برآمدند ابوالخیر را دیده برابر آمدند و سرداران ایشان سرخاب بن هامان برادرزاده عبدالله کعب بود
پرسید که ای جوان از کجا می آیی ابوالخیر گفت از جانب مرو شاه جهان می آیم سرخاب گفت تنهایی
یا دیگر همراهی داری گفت تنها هستم کسی با من دیگر نیست سرخاب گفت این را بگیرید و زنده نگذارید
اما ابوالحسن جست کرده خنجر بر سینه او زد آن کبر حکم کرد بد بازوش زخمی شد بر زمین افتاد آن ده سوار و
سی پیاده ملکین خونخوار را گرفتند و جنگ میکردند و عدیل شیرچنگال که عیارزاده بن الحق همراه ایشان
بود ابوالخیر را با کمند پایدار گرفتار کرد آخر الامر ابوالخیر را نیز بسته پیش عبدالله کعب مازندرانی آوردند
عبدالله کعب گفت اینها را نگاه باید خواجه نیکاری نگاه داشت بعده ابوالخیر را در زندان کرده نشست
چون روز گذشت   قرص خورشید در سیاهی شد   یونس اندر دهان ماهی   شاه طایفه دید که ابو
الخیر نیامد عیار گرگین را با لشکر عبدالله فرستاد رفته خبر آورد که ابوالخیر در بند است که عبدالله کعب مازند
رانی بند کرده است شاه طایفه این سخن شنیده متفکر شد و گفت کیست که امشب رفته ابوالخیر را از
بند خلاص کرده بیارد ملکین خونخوار این خبر ابوالخیر شنیده برخواست و روان گردید در لشکر عبدالله
کعب مازندرانی رسیده در باغ مازندران کوشک بود در آن جا ابوالخیر را در بند کرده بودند ملکین خونخوار
و گرگین بر بالای کوشک رسیدند کمند انداخته روان شدند نیم راه رفته بودند که پاسبانان بیدار شدند
ایشان را دستگیر نمودند علی الصباح ایشان را گرفته پیش عبدالله کعب مازندرانی آوردند عبدالله کع
کشتن کرد خواجه نیکاری نگذاشت آخر الامر ایشان را انبار کرده گفت کسی هست که رفته شاه طا
را معقول سازد سرخاب چوبگردان برخواست و گفت اگر او نصیحت مرا قبول کند خوب والا
سر او را خواهم برید و پیش تو خواهم آورد [illegible] گفت آفرین باد بعده سرخاب چوب
گردان با هفت هزار سوار و پنج هزار پیاده همراه گرفته بجانب نگراباد روان شد چون بر در سرای شا
طایفه رسید مردم خود را بیرون در سرای استاده کرده خود اندرون رفت آمده روبروی شاه طایفه ایستا
شد ایشان پرسیدند که برای چه آمده ای گفت نود سرخیز که ترا عبدالله کعب مازندرانی طلبیده
شاه طایفه گفت تو کرش نیستم تا و کاری ندارم تا پیش او بروم سرخاب چوب گردان گفت

بعده چوب چپ و یکمی را بر سر خود گردانید آمده بر شاه طالبه زد آن شاه چوب را بر سپر رد کرده جان
تیغ بر کمر او زد که مانند خیار او دو قلم گردانید مردم خود را اشارت کرد آن خوارجیان که همراه آن کمبر
آمده بودند زنده نگذارید بعده شاه طالبه بیرون از سرا آمده جنگ ضرب کردند بسیار خوارج را
بجهنم رسانیدند و چند کس بحال خراب گریخته پیش عبدالله کعب آمده حقیقت کشته
شدن سرحات جنگ‌کردان بیان نمودند بعده عبدالله رو بجانب اژدهاکش زنگی و راشد
بن آصف کرد و گفت من نیز همراه شما رفته یا شاه طالبه را بکشیم یا او را زنده بدست آریم
اژدهاکش زنگی و راشد بن آصف گفتند که شما در اینجا باشید من رفته کار او را سرانجام میسازم
بعده اژدهاکش زنگی و راشد بن آصف با بیست هزار سوار و ده هزار پیاده همراه گرفته روان
شدند آمده بر سر پل بکراباد فرود آمدند این خبر بشاه طالبه رسید که اژدهاکش زنگی و راشد
بن آصف با بیست هزار سوار و ده هزار پیاده برابر پل فرود آمده اند شاه طالبه با دو هزار سوار
و هزار و هفتصد پیاده از قصبه بکراباد آمده بمقابله ایشان صف کشیده استاده شد چون هر دو
صف آراسته گردیدند اول کسی که عزم میدان کرد اژدهاکش زنگی بود از لشکر مسلمانان بخت
آزمای اصفهانی آمده مقابله کرد بعد از جنگ بسیار از دست بخت آزمای کشته گردید راشد
بن آصف جنگ مغلوبه فرمود از طرف شاه طالبه نیز جنگ مغلوبه فرمود اما جنگ ضرب شد
آخر الامر راشد بن آصف هزیمت را غنیمت شمرده بدر رفت اما شاه طالبه بارگاه و خزاین و
اسباب ایشان گرفته بقصبه بکراباد آمده قرار گرفت و راشد بن آصف گریخته پیش عبدالله
کعب آمده حقیقت کشته شدن اژدهاکش زنگی و گریختن لشکر بیان نمود عبدالله کعب
دو شبانه روز متفکر بود روز سوم سوار شده روان گردید آمده بر سر پل بکراباد فرود آمده
این خبر بشاه طالبه بکرابادی رسید که عبدالله کعب با لشکر گران بر سر پل بکراباد فرود آمده است
اما همراه شاه طالبه هفت هزار سوار و سه هزار پیاده جمع شده بود و هفتاد محب امیر ابو مسلم
همراه شاه طالبه بودند مثل عثمان کبیر و بخت آزمای و علی گورزاد و محمد گورزاد و ابراهیم موصلی

واسحاق موصلی و شروین دلاور دمشقی و شوق منجنیقی و عبید بن مسلمه و عتبه نصرانی و خلف
بن نصر یزدانی و علی کاملکار سرخسی بعد از آن شاه طالبیه بکرابادی با این محبان بر سر بکراباد
آمده طبل جنگ زده صف کشیدند ازین طرف عبد الله کعب نیز سوار شده آمده صف کشیده ایستاده
شد هر دو صف آراسته گردیدند عبد الله کعب مازندرانی حکم کرد که ملکین خونشکام و ابو الخیر و
کرکین را بیارید تا حضور ایشان تیرباران کنیم و دیگرانرا عبرت شود هر سه تن را در عرصه
کارزار آوردند عبد الله کعب رو بجانب راشد بن اصعث کرد و گفت تو رو بسر ایشان بیر بعده
راشد بن اصعث تیغ را علم کرده اسپ را بجانب ایشان انداخت ازین طرف شاه طالبیه آمده مقابله
راشد بن اصعث کرده او را کشت و آن هر سه تن را خلاص کرده روان شد عبد الله کعب مردم خود
را اشارت کرد که جنگ مغلوبه کنید ازین طرف محبان نیز بمدد شاه طالبیه رسیدند جنگ عظیم شد آخر الامر
عبد الله کعب گریخته جانب مازندران بدر رفت و شاه طالبیه با فتح و فیروزی بقصبه بکراباد آمده قرار
گرفت و عبد الله کعب گریخته بقلعه مازندران آمده خواجه نیک رای را طلب کرده گفت الحال چه
باید کرد خواجه نیکرای گفت اگر شاه طالبیه بر سر قلعه مازندران می آید بشهر سواری قلعه را خواهد گرفت
می باید که الحال با وی صلح کنی تا بر سر مازندران نیاید بعده نامها بهر جانب بنویسید هر جا که محب
مروان حمار باشند بیایند از آن زمان گرفتن شاه طالبیه آسان خواهد شد این سخن شنیده عبد الله
کعب خوشوقت گردیده خواجه نیک رای را رخصت نمود خواجه برخواسته پیش شاه طالبیه
بکرابادی آمده مجرا کرد و گفت عبد الله کعب ترسیده است میخواهد که با شما صلح کند و بهر طرف
نامها فرستاده است تا لشکر جمع کند بهتر آنست که تا آمدن خوارجیان شما خود را بخدمت صاحب
الدعوت بیچاره رسانید شاه طالبیه این سخن شنیده قبول نمود و رخصت شده یراق جنگ پوشیده با سر
داران امیر ابو مسلم براه دشت عربان بدر رفت اما ملکین خونشکام پیش بوری عرض کرد و گفت
شما بروید میخواهم که رفته روح لعنتوا بدست آورده بخدمت شما خواهم رسید بعده شاه
طالبیه بکرابادی ابو الخیر را طلب کرده گفت تو نیز همراه این مرد باش اگر شما بقلعه مازندران

برسید باید که بخانهٔ مهران حجازی بروید که شما را بخانهٔ خود جای نیک خواهد داد آنشب بگفتهٔ شاه
طالبه عمل نموده رخصت گرفته روان شدند اما شاه طالبه با هفت هزار سوار و سه هزار پیاده
و آن محبان را گرفته بجانب دشت عریان بدر رفت اما عبدالله کعب نامه بجانب آصف
بن ضراره نوشته و یک نامه دیگر بجانب راشد بن رشید و یک نامه بطرف کوهسار سیمائی نوشت
که شاه طالبه بکرابادی خروج کرده زمزمه دمشقی را کشته و آصف بن راشد را اسیر گرفته و آن هفتاد
هفت سردار امیر ابومسلم را اخلاص کرده برده است و من شکست خورده برابر قلعه مازندران
آمده ام باید که بدیدن نامه بمدد این جانب زود برسید که کار مردان چار سر انجام رسانیم بعده
هر سه نامه مرتب ساخته بدست عیار برقان خرس پیشانی داده رخصت کرده چون آن
عیار نامه با ایشان رسانید این هر سه سردار با بیست و چهار هزار سوار بمدد عبدالله کعب
رسیدند عبدالله باستقبال ایشان آمده با عزاز تمام بقلعه خود آورد و مهمانی خوب کرد بعد از آن
نزول آوردند چون سرداران سرگرم شدند گفتند کسی را بفرستید که خبر شاه طالبه را
بیارد بعده کعب برقان خرس پیشانی را فرستاد که خبر شاه طالبه بیارد او رفته خبر آورد
و گفت در قصبهٔ بکراباد یک کس نیست عبدالله گفت باز رفته خبر بیار که بکدام جانب
رفت برقان خرس پیشانی رفته خبر آورد که شاه طالبه بجانب دشت عریان رفته است
نمیدانم که بکجا خواهد رفت عبدالله کعب گفت ای آصف بن ضراره الحال چکار می باید کرد او
گفت یراق جنگ پوشیده در پس ایشان برویم شاید او را بدست آریم بعده عبدالله کعب
با چهل هزار سوار و ده هزار پیاده ساز یراق پوشیده در پس شاه طالبه الغر کرده روان
شدند روز سیوم یکپاس روز برآمده بود که در پس لشکر شاه طالبه رسیدند و شاه
طالبه در پس نگاه کرد دید که گردی عظیم برخواست شاه طالبه استاده شد و گفت این گرد
لشکر می نماید گر کس عیار عرض کرد که عبدالله کعب مازندرانی با چهل و هفت هزار سوار و
ده هزار پیاده بجنگ شما می آید بعده شاه طالبه با هفت هزار سوار و سه هزار پیاده آمده

مقابله عبدالله کعب صف لشکر کشیده استاده شد و عبدالله کعب نیز با لشکر خود آمده صف کشید
چون صف هر دو لشکر آراسته شدند اول کسی که عزم میدان کرد بخت آزمای اصفهانی بود
اسب را در میدان تاخت مرکبی ماه سیر زهره سپر رخش خورشید چهره حور کلاه
بر روش پای وهم زو در گل تنگش دست باد زو کوتاه زود رس همچو روزی مقدور
دور دو چون مراد مشکل خواه شیر در بیشه و نهنگ در آب در هوا طیر و ماهی اندر چاه
بعده بخت آزمای آمده بانگ بر لشکر عبدالله کعب مازندرانی زد و مردی طلب کرد از طرف
لشکر عبدالله کعب راشد بن رشید از دست بخت آزمای کشته گردید قاطع ابن عبید شامی
آمده مقابله کرد او نیز کشته شد تا غروب آفتاب هفت کس را کشت عبدالله کعب خجل شده
طبل بازگشت زد شاه طالبه نیز برگشته ببارگاه خود آمده نشست اما عبدالله کعب مازندرانی رو
بجانب کوهیار سمنانی کرد و گفت حکیم بچه من با این قابض نمیشود کوهیار گفت علی الصباح
اگر این بگر آبادی را زنده گذارم نامرد و نام داشته باشیم بعده روز دیگر هر دو لشکر بمیدان در
آمدند و کوهیار سمنانی در میدان درآمد شاه طالبه را طلب کرد آنیان آمده مقابله او کرد تا آخر
الامر با مرکب چهار پرکاله گردانید بعده عبدالله کعب مازندرانی جنگ مغلوبه فرمود هر دو لشکر
بیکدیگر ریختند و جنگ ضرب شد تا غروب آفتاب شد سه هزار سوار و یکهزار پیاده شاه طالبه
کشته گردیدند و از طرف عبدالله کعب نه هزار سوار و پنجهزار پیاده کشته شدند یکپاس شب
گذشته بود مسلمانان دیدند که شاه طالبه هفت جای زخم خورده داشت گاهی بیهوش می شد
و گاهی بهوش می آمد آخر الامر شاه طالبه را گرفته بصد محنت برابر دره کوه آمدند و داخل
آن دره کوه شدند و لشکر عبدالله کعب مازندرانی آمده سر راه آن دره گرفته فرود آمدند و آن
مومنان را در میان گرفته سه روز گرسنه و تشنه گذشتند اما بلکن خوشکام و
ابو الخیر لعمانی کوالیان راه قلعه مازندران گرفته می رفتند تا برابر قلعه مازندران رسیدند و بخانه
مهران حجازی آمدند و دستک زدند مهران حجازی ایشان را اندرون خانه گرفت و جای نیک

نمایند و حقیقت پرسید ایشان گفتند من برای روح افزا بجا آمده ایم مهران حجازی این سخن

شنیده خاموش شد و برای ایشان مجلس کرد چون طعام خورده فارغ شدند و قت شب شد

یکپاس شب گذشته بود که مکین و ابو الخیر از خانه مهران حجازی بدر آمدند تا بکوشک عبد الله کعب

رسیدند مکین گفت یا ابو الخیر در اینجا استاده باش و من بالای محل میروم بعده مکین کمند انداخته

بالای قصر عبد الله کعب آمد و برابر خوابگاه دختر عبد الله کعب آمده دید که روح افزای بر تخت نشسته

و لطافت حسن او بدان مشابه رسیده که آفتاب منور نور را از ماه رخسار دلبر زیبا تر می نماید و

طراوت گلعذارش بدان مرتبه ایست که گل صد برگ از حیای آن رخ در نقاب کشند سرا قوام

بیت و خدمتگاران او در خواب رفته اند و روح افزا متفکر نشسته آه سوزان از سینه بریان

می کشید و از هر دو چشم گلنار اشک می بارید و این ابیات بحسب حال خود بگفت

ز فرقت تو چنان گم که ناتوان شده ام   ز قحط آب چمن چون شود چنان شده ام   سموم هجر

تو ام بی بر استخوان نگذاشت   بی سگان در بت پشت استخوان شده ام   اما مکین خوشکام

این کلام شنیده چنان شاد شد که صفت آن شرح نتوان کرد و گفت بزرگان راست فرموده

اند   عاشقان هرچند مشتاق جمال دلبر اند   دلبران بر عاشقان عاشق تر اند عشق

می نازد بحسن و حسن می نازد بعشق   آری آری این دو معنی عاشقی یکدیگر اند   بعده مکین

خوشکام این سخن شنیده دلیر شد و نزدیک روح افزا آمده باستاد خواست که روح افزا کلام

برباز کند باز فهمیده پرسید که کیستی مکین خوشکام همین جواب داد و گفت   ای خجلت

از جمال تو خورشید و ماه را   شرمندگی ز خال تو مشک سیاه را   ما بنده تو ایم درین بیت اشتباه

گاهی به پرس بنده بی اشتباه را   هستم گناهگار ز تقصیر بندگی   لطف کن و به بنده به بخشی

این گناه را   روح افزا دانست که مکین خوش کام نیشاپوری است گفت حقیقت خود را

بیان نمای مکین گفت ما و ابو الخیر برای شما آمده ایم و در خانه مهران حجازی می باشیم روح افزا

گفت ای مکین تو خاطر خود جمع دار که ما دوستدار محمد مختار علیه السلام هستیم و پاک

عشق دارم شما رفته بخانهٔ مهران حجازی قرار گیرید ما نیز در پس شما می آییم ملکین این سخن شنیده از یکدل هزار دل شده بزیر محل آمد ابوالخیر گفت که ای ملکین روح افزا را چرا نیاوردی ملکین گفت روح افزا گفته است که شما رفته بخانهٔ مهران حجازی قرار گیرید ما در پس می آییم بعده ایشان آمده بخانهٔ مذکور منتظر شدند اما روح افزا هفت پرستار که صاحب اعتقاد بودند همراه گرفته روان شد چون بخانهٔ مهران حجازی رسید آواز دستک کرد مهران حجازی در حویلی را واز کرد روح افزا را با تمام پرستاران اندرون گرفت بعد از ساعتی روح افزا بمهران حجازی گفت رفته بخواجه نیک رای گو که هفت مرکب نیکو سیر برای ما نوشته بعده مهران حجازی پیش خواجه نیک رای آمده ماجرا کرد و آنچه ملکه روح افزا گفته بود بیان کرد خواجه نیک رای شنیده تبسم کرد و گفت الحمد لله که حق بحقدار رسید بعد از آن هفت مرکب عراقی تراد پیش روح افزا فرستاد روح افزا با جمیع پرستاران مسجل و مکمل شده بر اسپان سوار شدند چنانچه شاعر در تعریف آنها میفرماید

اسپان چست خیز سکیپو به تیز پای در پویه و شتاب مگر باد صرصر اند آهو خرام گور سرین و پلنگ طبع خرگوش گام شیردل و پیل پیکر اند تاب دمش ز لطف چو جعدی سمنبران شکل سمش خمیده چو ابروی دلبر اند

اما روی چنین میگوید که ابوالخیر و ملکین خوشکام نیشاپوری و ملکه روح افزا بجانب دشت عمان روان شدند تا قصهٔ ایشان بر سم راوی این روایت چنین میفرماید که چون شاه طالبه بکرآبادی و آن مومنان از در میان آن دره سه شبانه روز شد تشنه و گرسنه بودند و مشغول کبر عبدالله کعب را مصلحت داد که اندرون دره بیایند بعده عبدالله کعب با لشکر سوار شده میخواست که داخل دره شود شاه طالبه این خبر شنیده متفکر شد دست بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته مناجات کرد و گفت

خدایا تویی آگه از حال من عیانست پیش تو احوال من تویی مونس جان غم خوارگان تویی چارهٔ کار بیچارگان بود هر کسی را امیدی که هست امید من از رحمت تست و بس گنه کارم و رفته کارم ز دست کرم بیش طاعت امید از تو هست بلطف و کرم جرم من در گذار که هستم ز لطف تو امیدوار ز عصیان سیه

بختم و تیره روز چراغم بنوری بقین برفروز اگر قطره افتد ز لطفت بخاک سود کرد عصیان
با نشته پاک ای احد قدیم وای صمد واجب التعظیم و بحرمت سید المرسلین این مومنان را
برحمت خویش از جنک این دوشمنان بد اندیش برهان که در راه محمدی قدم نهاده اند ناکاه یا
الله همو نساعت از پرده بیابان و از امر قادر غیب دان از جانب دشت غران آواز
کوس حربی و ناله نای زرمی بر آمد بیج علم نشانه پنجهزار سوار بید اکردیدند و سردار ایشان پیر
مردی بود که بزیر سایه علم آزدها پیکر آمده سر راه لشکر عبد الله کعب مازندانی کرفت عبد الله
کعب بانک بر لشکر خوذ زد که ایشانرا بزنید بعده هر دو لشکر با یکدیکر در آویختند اما لشکر مومنان
صفهای عبد الله کعب را از پیش خوذ بر داشتند هفت هزار سوار از لشکر کفار کشته کردیدند
و خسته و شکسته و زخمی که بودند شمار آنها نبود و آن پیر مرد سید عرب نام داشت خوذ را نزدیک
عبد الله کعب مازندانی رسانیده بود که شمعون کبر در پس سید عرب آمده تیغ خوذ بر سید مذکور زد
چون آن شمشیر بر خوذ رسید بشکست سید عرب تیغ از نیام کشیده چنان در کمرش زد که مانند
خیار تر قلم کردید عبد الله کعب کریخته بجانب مازندران رفت و شاه طالبه با تمام سرداران
از دره بیرون آمده سید عرب را ملازمت کردند راوی کوید که سید عرب عصای حضرت
خضر علیه السلام در دست داشت بر زخمهای شاه طالبه بکر آبادی مالید تمام زخمهای از برکت
عصای نغز شدند بعده سید عرب هر یک را در کنار کرفت و از خواجه عثمان کیتر خبر امیر ابو مسلم
پرسید خواجه عثمان کفت بقلعه چار زولاب همراه بودم که این واقعه مرا روی داد از ان
روز خبر ندارم بعده سید عرب با محبان همو بجا فرود آمد عیاری داشت که او را عمر دونده نام
داشت او را برای خبر امیر ابو مسلم بجانب مرو شاه جهان و چار زولاب فرستاد القصه آن عیار
تیز رفتار بجانب مرو شاه جهان روان کردید چون برابر قلعه نیشابور رسید از آنجا کذشته بقلعه سبزوار
رسید دید که لشکری قریب پنجهزار سوار فرود آمده با خوذ کفت اینها را تحقیق نموده باید

رفت بعده خود را بلباس اسپند سوز ساخته در میان لشکر در آمد پیش شخصی اسپند دود
کرد و نام یزید و مروان بر زبان راند فی الحال آن نان بائی گریبان او را بگرفت و مردم بازار
نیز بروی تاختند آخر الامر او را گرفته پیش سردار خود آوردند آن سردار گفت راست بگو
کیستی و گرنه بحق امام اول و ذوالفقار صارم ترا زنده نگذارم آن عیار گفت عمر دونده نام دارم
نوکر سید عرب هستم که برای مدد طالبه بکرآبادی آمده عبد الله کعب را شکست داده در لشکر
مومنان ورود آمده است و مرا برای خبر امیر ابو مسلم مروزی فرستاده که رفته خبر بیار القصه
بدست مردم شما گرفتار شدم آن مرد بخندید و گفت این را خلاص نمائید چون عمر دونده را خلاص
کردند التماس کرد که صاحبا بحق آن خدای که از همه عیبها بریست اسم شریف حسبت و اراده جانب
کیست گفت ای عمر دونده دعای ما را بسید عرب برسان و بگو که حاجی ابو الحسن کورانی
سپه سالار ملک زاد خاقان بمدد امیر ابو مسلم آمده است پس تو رفته بسید عرب بگو که من
بملازمت شما می آیم باید که هر دو یکجا بخدمت امیر ابو مسلم رویم بعده عمر دونده رخصت
گرفته پیش سید عرب آمد و خبر آورد و گفت اینک حاجی ابو الحسن کورانی سپه سالار ملک زاد
خاقان بملازمت رسید هر دو با یکدیگر ملاقات کردند و نزدیک قلعه نیشابور لشکر ایشان
ورود آمده بود چون با یکدیگر مجلس آراستند سید قحطبه از حاجی ابو الحسن کورانی پرسید که ای
برادر سبب جدا شدن از ملک زاد چگونه شد حاجی ابو الحسن کورانی گفت یا سید شما را
معلوم نیست وقتی که مروان هشام پسر مروان عبد الملک بر تخت نشست و ملک زاد از
دشت قبچاق خروج کرده آمد و قلعه نیشابور را در تعلق خود گردانید هشام دانست که این
مرد بسیار زبردست است آخر نیشابور را با ملک زاد خاقان گذاشت و صلح کرد اما
ملک زاد خاقان مرا قلعه نیشابور گذاشته خود بجانب دشت قبچاق رفت وقتی که هشام
نصر سیار را صاحب صوبه خراسان کرده فرستاد من در قصبه کویان بودم که ملک زاد مارا
پیش خود طلب نمود و گفت آوازه امیر ابو مسلم شده است تو برو و امیر ابو مسلم

رازداری بعده نوشته بمن بفرست که بخدمت صاحب الدعوتین مشرف شویم چون من بتبس
ملک را در رفتیم از پس من مروان باز بقلعه نیشاپور و قصبه گویان را در تعلق خود آورد سید عرب
گفت الحال برابر نیشاپور رسیده ایم امیدواریم که این قلعه را سر سواری بگیرم حضرت باری بگیریم
درین گفت و گو بودند که عیار شاه طالبه بکرابادی خبر آورد که مروان حمار برای نصر سیار خزانه دمشق
دوازده هزار استر زر سرخ فرستاده سردار خزانه رفعان بن حتم دمشقی است با بیست
هزار سوار و پانزده هزار پیاده نزدیک چار باغ فیض آباد فرود آمده است حاجی ابو الحسن
گفت بر سر او باید رفت بعده سید عرب و ابو الحسن و شاه طالبه و سرداران دیگر سوار
شدند نیم شب گذشته بود که آمده بر سر ایشان شبخون آوردند رفعان بن حتم بدست سید
عرب کشته شد و لشکر خوارجیان گریختند آخر الامر ایشان خزانه و حشم و مراتب را در تعلق
خود آوردند و همون جا فرود آمدند و جماعتی زخم دار گریخته بقلعه نیشاپور آمدند و پیش سلیمان
بن طلحه حقیقت کشته شدن رفعان بن حتم و رسیدن سید عرب و حاجی ابو الحسن و شاه
طالبه بکرابادی بیان نمودند سلیمان بن طلحه این خبر شنیده متفکر شد علی الصباح با لشکر
خود از قلعه نیشاپور بیرون آمده در برابر سید عرب آمده صف کشید سلیم بن سلم نیشابوری
در آمد از دست سید عرب کشته گردید جنگ مغلوبه شد سلیمان بن طلحه با لشکر رو بهزیمت
نهاد میخواست که در پای قلعه نیشاپور بند سازد که شاه طالبه بکرابادی پیشتر آمده راه قلعه
نیشاپور را بند کرده ایند آخر الامر سلیمان بن طلحه جانب قلعه هریور رفت و محبان خزینه را
گرفته بقلعه نیشاپور آمدند و قرار گرفتند بعده سید عرب عمرو دونده را برای خبر امیر ابو مسلم مرو
فرستاد . امیر ابو مسلم برای آن محبان شب و روز متفکر بودند و یاران
میگفتند ابو الخیر لغمانی خبری خبر نیشاپور دارد که بر سر محبان چه گذشته باشد و خواجه سلیمان کثیر امیر ابو
مسلم را دلداری میکرد و مهتر سعید زولابی آمده صاحب الدعوتین را مجرا کرد و گفت امشب نصر
سیار طبل کارزار بنام ابو الخیر و ابو الغیاث مروزی و مختار بن هامان خواهد نواخت

همون ساعت آواز طبل جنگ از لشکر نصر سیار بر آمد امیر ابو مسلم نیز حکم کرد تا طبل جنگی بنوازند چون

شب گذشت روز گردید هر دو لشکر بمیدان در آمدند و صف ها کشیدند اول کسی که عزم میدان

کرد ابو الغیاث مروزی بود ناگاه امیر الله از پرده بیابان گردید بر خواست جوانی ابلق سوار و جوانی

دیگر سبز پوش با پنجهزار سوار در رسیدند آخر الامر ابلق سوار در عرصه کارزار آمده ابو الغیاث مروزی

را بکشت هفت زین دیگر خالی ساخت آخر نصر سیار طبل باز گشت زده و امیر ابو مسلم نیز بازگشت کرد

خود باز گشت و آن جوانان آمده امیر ابو مسلم را ملازمت کردند یکی دیو تاز بیابانی و دیگر خورشید

چهر بیابانی نام داشتند امیر ابو مسلم ایشان را دلداری نموده بجای نیک نشانید بعد از ساعتی امیر

ابو مسلم رو بجانب خواجه سلیمان کثیر کرد و گفت مرا حکم حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی چنین

شده است هر گاه مشکلی پیش آید باید که در ریگ خوارزم در آیی تا کار تو بالا شود چنانچه شیخ

سعدی شیرازی میفرماید   ز کار بسته میندیش دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون

تاریکیست   و در میان تل بجای هفت چاه آبیست با نه خواجه سلیمان کثیر گفت سلطان اسکندر

ذو القرنین درین هفت تل هفت چاهست که بنا کرده است بعده امیر ابو مسلم گفت ای یاران

بموجب حکم در تلهای می درآییم و پیش سلطان محمد شاه رویم اما می باید که شما محنت نکشید و

من میروم هر چه رضای الهیست همان خواهد شد خواجه سلیمان کثیر و محبان این سخن شنیده همه

یاران گریان شدند و گفتند هزار جان گرامی فدای سر تو باد یا صاحب الدعوه ما یان هرگز از شما

جدا نمیشویم هر جا که روید همراه شماییم اما داغولی صورت مبدل ساخته استاده بود آمده نصر

سیار را خبر کرد و گفت امیر ابو مسلم بجانب ریگ تل های خوارزم میرود شما مختار بن شداد

ان کس نامی را همراه باید داد تا رفته آن هفت چاه را بپوشیده بیاییم و سر راه او گرفته در کمین

گاه او باشیم بعده نصر سیار داغولی را با مختار بن شداد رخصت نمود داغولی آن لشکر زاده

کمین گاه نشانده خود با چند سرهنگ رفته آن چاه ها را بپوشید و باز از آنجا برگشته پیش نصر

سیار آمد و این حقیقت را بیان نمود نصر سیار از شنیدن این اخبار بسیار خوش شده

را طلب نموده گفت خبردار باش هر وقتی که لشکر امیر ابو مسلم شکست خورده بدر رود مر این
خبر زود در رسانی زرحی قبول کرده برفت اما از ینجانب لیس بن مره و قیس بن مره دمشقی گفتند
که طبل جنگ بنام مایان بنوازید نصر سیار طبل جنگ بنام ایشان نواخت آواز طبل جنگ از
لشکر امیر ابو مسلم بر آمد چون شب گذشت علی الصباح هر دو لشکر در عرصه در آمدند و صفها
آراسته کردند دلیران چشم در عرصه میدان داشتند اول کسی که عزم میدان کرد لیس بن مره دمشقی
بود امیر ابو مسلم را طلب کرد ایشان آمده مقابله کردند از امیر ابو مسلم لیس بن مره کشته گردید
نصر جابر بعده قیس بن مره دمشقی آماده مقابله کرد نیز کشته شد نصر سیار جنگ مغلوبه فرمود لشکر
خوارجیان بر لشکر مسلمانان غلو کردند و مسلمانان نیز میکوشیدند

خروشیدن نای و کوس نبرد — در آورد قوت ببازوی مرد
فلک سینهٔ مهره در گوش کرد — زبس شیهه اسب فریاد مرد
زمین و زمان در تزلزل فتاد — نیزه فلک بر توکل نهاد
زتیغ درخشندهٔ آبدار — یکی تیغ آمد هوا تیغ بار
علم چون پری بال را کرده باز — بدیوان جنگی شده عشوه ساز
بسر بار بس کرده ماوا خروش — نشنیدی خروش از سری کشته گوش
فراغت سراسیمه هر سوی دید — بجز قالب کشته جایی ندید
ز افغان شده گوش آزرده دل — خفقان گشته از روی دل منفعل
زبس مانده پا در رکاب بلا — زمین وار پامال میشد هوا
زمین بر زمین نفس می بست روی — مصور بساطی شدان خاک کوی

اما لشکر اسلام بکرم
حضرت امام صف خوارجیان را از پیش خود بر داشتند و در معرکه کارزار بیکار میکردند و آتش
کارزار تنور حرب گرم ساختند و به یکدیگر عمود آهن سرد میکوفتند و جراحان بمیل سنان خاطر
خستگان می خراشیدند و بجای مرهم نمک می پاشیدند و دهقان در زمین معرکه میدان تخم فتنه
می کاشتند و حداد بداس هر راس تیغهای سر سرداران بر مثال خوشه میدریدند و باغبانان
بر اطراف چمن میدان بجای سرو و شمشاد نهال نیزه و تیر خدنگ می نشاندند و تیر جگر دوز در
تن دلیران بسان سرمه در چشم دلیران در می آمد و خون را در دل می نهفت .

گذشتی چنان تیر پیکان زنیل چو بادی سحر که ز دریای نیل گذشتی چنان از سر ترکمن که آه
اسیران ز چرخ برین یلان از سر زین فتاده نگون چو از تیشه کوه کن بی ستون تبر زین
بران بران بد دوال که مرغ اجل برگشوده است بال سلامت کس جان ز میدان نبرد بغیر از
اجل هیچکس جان نبرد راوی میفرماید که بیست یکهزار سوار از لشکر کفار بقتل رسیده بودند و همراه
امیر ابومسلم شش هزار سوار مانده بودند باقی لشکر شهید شد و شب تار بود که داغولی پیش خواجه
سلیمان کثیر آمده گفت چه استاده صاحب الدعوت بجانب ریگ تل خوارزم رفته خواجه
سلیمان کثیر راست دانسته بجانب ریگ خوارزم روان شد در آن جنگ اسعد مروردی و عبد
الله مروردی و موسی کنعانی با بیست یکهزار سوار بمدد نصر سیار رسیدند داغولی فرصت یافته
نزدیک امیر ابومسلم آمده مجرا کرد و گفت از آن طرف اسعد مروردی و عبدالله مروردی و موسی
کنعانی با بیست یکهزار سوار بمدد نصر سیار آمده اند و آن طرف خواجه سلیمان خبر شما را شنیده جانب
تل ریگ خوارزم رفته است بعده امیر ابومسلم خبر شنیده طبل باز گشت زده برگشتند و خواجه سلیمان
راندیدند آخر الامر امیر ابومسلم نیز در تل ریگ خوارزم در آمد رزمجی این خبر گرفته روان شد اما نصر
سیار آمده بپارگاه خود قرار گرفت و سرداران مروان نیز رفته قرار گرفتند که رزمجی آمده مجرا کرد و گفت
یا امیر خراسان امیر ابومسلم در تل ریگ خوارزم در آمد نصر سیار از شنیدن این اخبار خواست که
سوار شود خواجه محمد طاهر خجندی نگذاشت و گفت رفتن تو مناسب ندارد در تل ریگ خوارزم
زمانی کمین نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که بحر حادثها را کنار زید اینست می باید
کمین لشکر در عقب ایشان بفرست بعده نصر سیار اسعد مروردی و عبدالله مروردی و موسی
کنعانی کمین نشسته بودند برخواستند و نصر سیار را مجرا کردند و گفتند تو برو و بر کنار بیرت کشتهین قرار
گیر و ما بان رفته این کار را سرانجام میدهیم نصر سیار این سخن شنیده بسیار خوشوقت گردید و گفته
همین ساعت کوچ کرده بر کنار بیرت کشتهین قرار گرفت و فتحنامه نوشته بجانب مروان حمار
بدست عیار تیمرک نیخانی داده رخصت نمود و لیکن هر سه سردار با بیست و یکهزار سوار و

داغولی نابکار را همراه گرفته روان شدند اما امیر ابومسلم و سرداران یکپاس روز تا نیم شب
در میان ریگ می رفتند چون روز گردید و هوا گرم شد محبان از تشنگی و گرسنگی بجان آمدند امیر
ابومسلم بطاقت شده بنشست و گفت جگر تشنه کانیم و زره رسیده ترحم علینا یا علی
ترحم بعده صاحب الدعوت فرمود ای یاران کسی هست که رفته خبر آب رساند تو تا زبیابانی
برخاست و روان شد هر چند تلاش کرد اثر و آثار آب نیافت برگشته پیش امیر ابومسلم
آمده مجرا کرد و گفت ای بهر کار رفیقت قل هو الله احد وی نگهدار تو و جان
تو الله الصمد لم یلد یار و و لم یولد بهر جا دستگیر لم یکن یاری ده ای مونس له کفوا احد یا صاحب
الدعوت هر چند تلاش کردم آب نیافتم بعده امیر ابومسلم و یاران نا امید شده باز روان شدند
اما امیر ابومسلم رو بروی نگاه کرده دید که بر بلندی ریگ چیزی سیاه می نماید بعضی گفتند چیزی
سیاهی مینماید و بعضی گفتند ادمیست که می نماید چون نیک نگاه کردند بدترین خلق داغولی است
بعده آن محبان قصد او کردند داغولی نعره برآورد و گفت ای ابوترابیان اکنون کجا خواهید رفت
اینک مختار بن هانی و حمزه با دو هزار سوار رسیدند درین گفت گو بودند که مختار بن هانی از کمینگاه
برآمد و در پی جنگ شد امیر ابومسلم و محبان بغیر از جنگ چاره دیگر ندیدند بانگ بر عنان جنگ در
آمدند اما مختار بن هانی مانند شتر غران چوب چهل و یکمنی را بر سر بگردانید و آمد آن چوب را امیر ابو
مسلم دیده جان بتر زد که چوب قلم گردید دیگر تبر جان بر فرق آن گبر زد که همراه مرکب قلم گردید
و محبان لشکر خوارج را بر تیغ قتل میرسانیدند دیگران که مانده بودند گریخته بدر رفتند و همه از
تشنگی بمردند بغیر از داغولی کسی جان نبرد راوی گوید که داغولی چند مختار بن هانی را نگذاشت
کشاله کرده می برد زخمی آمده ملازمت کرد و حقیقت کشته شدن مختار بن هانی از دست امیر ابو
مسلم گفت و من بهزار محنت مرده مختار بن هانی را از انجا بیرون آورده ام نصر سیار بسیار حیران
و پریشان شد داغولی گفت ای نصر سیار تو بعرفت شتر داران و بتر زدن آن ابوترابی بشنو که هر دو
برگاله برابر جدا شده اند خواجه محمد طاهر خجندی گفت یا امیر خراسان این چه مناسب است

یکی این پهلوان کشته کردیده است حیدر نش را برای خراب ساختن در مجلس آورده اید و
این چنین سخن بی ادبانه میکویید چرا در راه دفن کرده نیامدید و شما نمیدانید حرفت داغولی
را این حیدر را در بارکاه برای بیدل شدن سرداران آورده است تا این مرده دیده دیکران
عبرت کیرند نفر سالار در غضب شد و چند کردنی بر قفای داغولی زدند و کفتند چرا این حیدر را
در بارکاه آوردی داغولی کفت   سزای بخت من اینست کناه در باحیت بعده
داغولی کفت سزای انکسی باد که بار دیکر چنین کند بلک ازین بتر باشند بجای نیکی بدی بیند که این
چنین کردیها خورد اکنون مرا لازم است که پیش اقای خود برویم و ماندن من درینجا خوب
نیست بعده برخواست نفر سالار داغولی را در کنار کرفت و معذرت بسیار خواسته
واد بعده داغولی روان شد در انجا رسید جائیکه لشکر عبد الله مروردی و اسعد مروردی و
موسی کنعانی فرود آمده بود داغولی آمد کالات سزا ملازمت کرد ایشان کفتند تو که برای خبر مختار
بن هانی رفته بودی چه خبر آوردی کفت از دست آن بتر دارم قانی کشته کردید اکنون شمارا
می برم اکر دولت شما یاری دهد رفته امیر ابو مسلم را بکشید بعده ایشان مزها کرفته روان
شد اما امیر ابو مسلم و محبان جهل شتر آب و آذوقه از غارت مختار بن هانی بدست آورده بودند
آن آب و آذوقه خورده شکرانه رب العزت بجا آورده روان شدند تا سه روز یلغار کردند که آن آب و
آذوقه تمام شد اکثر محبان از صاحب الدعوة جدا شدند امیر ابو مسلم بسیار بیطاقت شده امد
در سایه تل ریک بنشست و سعید زولابی را کفت که ای برادر میتوانی که آب بیاری یا خبر سعید
زولابی روان کردید و برفت   داغولی که راه بسیار آمده بود خواب
او را غلبه کرد آمده در زیر تل بخواب شد که همون ساعت مهتر سعید زولابی رسید داغولی را
در خواب دید آهسته نزدیک او شد داغولی صدای پای سعید زولابی شنیده بیدار کردید و
سعید زولابی دید که از دست میرود بکمند بلید ار کرفته بر بست و همراه خود کرفته روان
شد پیش صاحب الدعوة آورده کفت   ای باد پای مرکب کردون

شتاب تو فیروز عالم و عادل خطاب تو از آسمان که نام و لقب را نزول دست
آتش نگار چشمه تیغ جواب تو ایام در مواکب قلب سیاه گشت اسلام در حمایت
عالیجناب تو در کشت زار روزی برگ نگشت سبز الا باهتمام کف چون سحاب تو
در رزم باد زنگی و در عزم بادشتاب عالم گرفته گیر دو زنگی شتاب تو گیتی ز چشم
تو بر صبا نبود در گریخت آری پناه رحمت گشت از عذاب تو گردون ز حشمت شعله نوک
سنان گشت ور کوثر است جرعهٔ جام زلال تو الحاکه از زبان سنان در سخن شوی
در عرصه جهان ننهد کس جواب تو چون صبح چاک سینه در آید بگو که دشمن ز عکس خنجر
چون آفتاب تو تاب تو صد هزار سلاطین نداشتند قیصر چگونه دارد فغفور تاب تو
بعده صاحب الدعوی گفت ای داغولی شیطنت تو معلوم شد بعد از آن سعید زولابی
فرمودند که این را چهار میخه کنید و بند از بندش جدا نمایید داغولی گفت سه روز است که
مسلمان شده ام می باید که مرا نکشید از کشتن من چه فایده خواهد شد چرا که دلمن برای
محبان مسیب دویده ام که ایشان از تشنگی هلاک شده باشند و هر جا که آب است من بشما
می نمایم و دیگر معلوم باشد که سه سردار مثل اسعد مروردی و عبدالله مروردی و موسی
کنعانی را همراه بیست و یک هزار سوار آورده ام عوض خون بهای خود او را تا زاندم تیغ شما
هلاک میگردانم بعده امیر ابومسلم گفت اول نشان آب بمن ده پس داغولی محبان را یک
جایی آورد و گفت خس و خاشاک ازینجا بردارید چون خس و خاشاک برداشتند
چاهی نمودار گردید محبان آب از آن چاه بر آورده سیراب شدند و سعید زولابی او را بند
کرده حواله صاحب الدعوی کرد و گفت این را خوب نگاه دارید و من رفته آن خوارجیان را
در دام تمامی اندازم بعده سعید زولابی خود را بصورت داغولی آراسته روان شد تا
در لشکر خوارجیان رسید آمده ایشان را مجرا کرد اسعد مروردی گفت خبر ابوترابیان را
بگو گفت درین نزدیکی امیر ابومسلم با چند ابوترابی از تشنگی بی تاب افتاده اند اگر خود را

را بر ودي مي رسانيد امير ابومسلم را با سرداران بدست مي آريد اين سخن سرداران شنيده
بسيار خوشوقت شدند هر سه سردار با بيست يكهزار سوار همراه سعيد زولابي عيار روان
شدند القصه مهتر سعيد ايشانرا حيران و سرگردان كرده مي برد تا وقت نيم شب نيم روز برآمد
هواي بسيار گرم گرديد سعيد گفت اي ياران اندك استاده شويد تا من رفته خبر آن ابو
ترابيان را گرفته بيايم اين سخن گفته روان شد آمده امير ابومسلم را مجرا كرد و گفت يا صاحب
الدعوي لشكر خوارجيانرا بسيار حيران و پريشان ساخته آورده ام شما طيار شويد بعده امير ابومسلم
و سرداران مسلح و مكمل شده روان شدند و سعيد زولابي بازگشته پيش اسعد مروردي آمده
مجرا كرده گفت روان شويد كه آن ابوترابيان در خواب اند بعده لشكر خوارجيان در پس سعيد زولابي
روان شدند راوي گويد كه مهتر سعيد زولابي بالاي پشته آمده سفيد مهره را نواخت و گفت
اي دوستداران چاريار حضرت احمد مختار بدانيد و آگاه باشيد كه اكنون لشكر خوارجيانرا
در دام بشما آورده ام ايشانرا بكشيد يكي را زنده نگذاريد چون خوارجيان اين سخن بشنيدند حيران
ماندند كه مهتر داغولي چه ميگويد اما امير ابومسلم و محبان قريب شش هزار كس بودند آمده
بمقابله امير ابومسلم كردند آخر الامر بسيار لشكر خوارجيان كشته گرديد كه موسي كنعاني آمده
مقابله امير ابومسلم كرد از دست صاحب الدعوي كشته گرديد و عبدالله مروردي را زنده
گرفتند و اسعد مروردي نيز كشته گرديد آخر الامر چند كس از لشكر خوارجيان گريخته پيش نصر
سيار آمده مجرا كردند و حقيقت كشته شدن اسعد مروردي و گرفتن عبدالله مروردي و كشته
شدن موسي كنعاني بيان نمودند نصر سيار از شنيدن اين اخبار چنان دلگير شد كه رنگ از
روي او بپريد و گفت داغولي كيست ايشان گفتند ما نميدانيم كه بر سر او چه شد اما امير ابو
مسلم عبدالله مروردي را پيش خود طلب نموده گفت بيا مسلمان شو و دوستدار
حضرت محمد رسول الله باش او قبول نكرد القصه بر سر تل بردار كشيدند و تيرباران نمودند
داغولي برگشته پيش نصر سيار آمده دستار خود بر زمين زد و گفت حكم يزيد و مروان بطالع

بامدد میکنند آن حرز در سعید روا لایی مار ابند کرده بپیش امیر ابومسلم برد و خود بصورت من
شده سرداران را بمکر و عیاری برده در دام امیر ابومسلم هلاک کرداینده اکر بار دیکر لشکر همراه من
کرده بفرستی شاید آن ابوترابی را بدست آرم نصر سیار کفت الحال کسی سردار بیش من نیست
که همراه تو کرده بدهم اما ضرور که خود را همراه تو کرده برویم درین کفت کو بودند که شیرک نیخانی آمده
نصر سیار را مجرا کرد و کفت یا امیر خراسان بدان و آکاه باش که عوجان شامی و ایوب بن
فرح دمشقی و جدید بن غیاث ایشان با بیست و چهار هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد شما می
آیند نصر سیار فی الحال جوزم کردیده باستقبال آنها آمده با عزت و حرمت او شانرا در بارکاه
خود آورد و مهمانی برای ایشان کرد بعده شراب را درمیان آوردند چون دماغ ایشان سرکرم شدند
کفتند ما برای مدد شما آمده ایم نه برای مهمانیها چون طعام خورده فارغ شدند کفتند خبر امیر ابو
مسلم بکویید ایشان جواب دادند ابومسلم بجانب ملک خوارزم رفته و حقیقت کشته شدن
مختار بن هانی و اسعد مروردی و عبدالله مروردی و موسی کنعانی را بپیش ایشان بیان نمود
آخر الامر ایشان کفتند کسی واقف راه خوارزم باشد او را همراه ما این بدهید تا پس رفته
سر امیر ابومسلم را پیش تو بیاریم داعولی کفت من بسیار واقف کار درین راه هستیم اکر
همراه من بیایید شمارا زود بر سر امیر ابومسلم میرسانم بعده ایشان با بیست و چهار هزار سوار
و ده هزار پیاده آب وارفته بهم ساینده و داعولی را همراه کرفته روان شدند اما امیر
ابومسلم و محبان دو شبانه روز راه رفتند بغیر از ریک دیکر ندیدند و انچه ارفته و آب همراه
خود داشتند تمام شد نیم روز برآمده بود که هوای بسیار کرم کردید و امیر ابومسلم چون رد
بروی خود نکاه کرده دید پشته ریک معاینه کردید که بران مهتر داعولی بود امیر ابومسلم او
را بشناخت و کفت ای یاران بازاین مادر بخطا آمده است میدانم که بلای دیکر بر سر
ما بیان آورده باشد بعده محبان این سخن شنیده پروانه وار در برابر امیر ابومسلم صف
کشیده استاده شدند داعولی بر پشته ریک نعره برآورد و کفت ای شتردار ماقانی وای دیکر

ابوترابیان بدانید و اگاه باشید که الحال اگر میان تمامیک یک هزار جان داشته باشید یکی را سلامت
نخواهید برد و بس بهتر است که بیائید و طاعت یزید و مروان قبول کنید امیر ابومسلم و محبان او را دشنام
دادند داغولی باواز بلند گفت که ای محبان یزید و مروان بزنید این ابوترابیان را و یکی را زنده نگذارید
بعده ایوب بن فرخ دمشقی این سخن شنیده مقابله امیر ابومسلم کردند جنگ مغلوبه شد در آن جنگ
عوجان شامی در برابر ایستاد خوردک بن خوبکار در بندی رسید و تیغ را الم کرده بر فرقش زد
که خوردک تیغ او را بر پشت سپر رد کرده چنان سپر تبر بارک آن گبر بد اختر زد که او را دو پاره گردانید
داغولی گفت بارک الله ای آهنگر عجب کار مردان کردی خوردک غصه خورده بجانب داغولی دوید
پای او بلغزید و افتاد جدید بن غیاث بجانب او اسپ انداخت امیر ابومسلم باواز بلند گفت که ای شوم
روی آهنگ حریف تو رسیدم جدید بن غیاث پرسید که تو چکسی گفت امیر ابومسلم نام دارم جدید بن غیاث
گفت ای یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم یا امیر ترا میخواستیم و این
سخن گفته تیغ را علم کرده زد بر سر امیر ابومسلم اما امیر تیغ او را به پشت سپر رد کرده جستی کرد و بر ساغری
اسپ او رسید دست خود را بر کمربند او انداخته قوت کرد و گفت   گرمی بازار عشق از تف جوی
منست   بشکنم این بند را وقت جنونی منست   بر سر دار فنا خانه غوغا منم   باک ندارم ز دار دار ستونی
منست   بعده آن گبر بد اختر را از صدر زین ربوده برداشت و بر زمین زد و باز جسته یک پای او را
بزیر پای خود کرده پای دیگر بهر دو دست گرفته چنان قوت کرد که او را دو پاره گردانید ایوب
بن فرخ دمشقی آمده مقابله کرد امیر ابومسلم او را اگر بهوا انداخت و وقت آمدن چنان سپر بر گردنش
زد که مانند خیار تر قلم گردید   خوارجیان رو بهزیمت نهادند امیر ابومسلم و محبان خواستند
که آب و آذوقه لشکر خوارجیان را غارت کنند که سعید زولالی آمده امیر ابومسلم را مجرا کرد و گفت استادان
شما را خوب نیست که در پس ایشان محمل شامی و افغان بن عوجان شامی با لشکر گران در عقب
ایشان می آیند بعده امیر ابومسلم و یاران بجانب تل خالکان بدر رفتند داغولی و خوارجیان
گریخته دو فرسنگ راه آمدند که لشکر نمودار گردید ایشان آمده داخل لشکر شدند داغولی

بپرسید که این لشکر کیست یکی گفت این لشکر محمل شامی و افغان شامی است که بمدد ایوب بن
فرح دمشقی و عوجان دمشقی و جدید بن غیاث آمدند بعده داغولی اندرون بارگاه ایشان رفت
آمده محمل شامی را مجرا کرد و حقیقت کشته شدن ایوب بن فرح دمشقی و عوجان شامی و جدید بن
غیاث پیش ایشان بیان نمود اما افغان بن عوجان شامی این خبر را گوش شنیده گریبان
خود را پاره کرداند و دستار بر زمین زده مانند ابر بهار بگریست و می گفت ای چرخ کهن
خرابی از کینه تست بیداد گری پیشه دیرینه تست الچرخ اگر سینه تو بشکافند بس گوهر
قیمتی که در سینه تست بعده داغولی گفت اکنون وقت گریستن نیست اگر می خواهی که کشنده پدر خود
را بدست آری بیا همراه ما شو بعده ایشان همراه داغولی شده میرفتند بجائی رسیدند که جنگ شده بود
افغان شامی جسد پدر خود را با خاک برابر ساخت و گفت اکنون ابو مسلم کجاست داغولی گفت
جانب تل خالطان رفته است اما بی سامان نیست اگر خود را زود رسانید کار حیله باطل میشود بعده
داغولی با لشکر خوارجیان یلغار کرده شب و روز میرفتند نیم روز بر آمده بود که داغولی ایشان را گرفته
برابر تل خالطان رسانید و بالای پشته آمده امیر ابو مسلم و محبان را دید که میروند و نظر امیر ابو مسلم
نیز بر داغولی افتاد با محبان گفتند که ای یاران بدانید و آگاه باشید که داغولی آمد اما آمدن
این کیدی بغیر از بلا نیست بعده امیر ابو مسلم با یاران صف بسته استاده شدند داغولی بانگ
بر خوارجیان زد که ای دوستداران یزید و مروان اینک ابو مسلم و محبان استاده اند می باید
که از ایشان یکی را زنده نگذارید اما محمل شامی و افغان شامی با لشکر بیشمار آمده مقابل گردیدند
جنگ مغلوبه گردید امیر ابو مسلم با محبان لشکر خوارجیان را می کشتند در آن جنگ افغان شامی
دید که جنگ نیکو نزدیک رسید و شانزده کس را جان قلم کرد اینکه هرگز تیر زنگ نگرفت
افغان شامی متفکر شد از داغولی بپرسید که این نوجوان کیست داغولی گفت کشنده پدرت
همین است افغان بن عوجان شامی اسب را تاخته برابر امیر ابو مسلم رسید و تیغ را علم
کرده بر امیر ابو مسلم زد امیر ابو مسلم بدم تیغ قلم کرد اینک اما آن خوارجی حمز شده میخواست

که بازوی امیر ابومسلم را گرفته بردارد صاحب الدعوت تیر را جلوه داده چنان بر گردن او
زد که سر از تن آن بد اختر جدا افتاد محمل شامی احوال او دیده آمده مقابله امیر ابومسلم کرد ایشان
او را زنده بدست آوردند و لشکر حواله سعید زولابی کردند اخر الامر خوارجیان شکست خورده راه
گریز پیش گرفتند هر چند داغولی آواز میکرد که ای محبان یزید و مروان کجا می روید کسی گفته
داغولی قبول نمیکرد سعید زولابی در پس داغولی دوید او گریخته بدر رفت امیر ابومسلم
سعید زولابی اشارت کرد که محمل شامی را بیار بعده سعید زولابی او را گشاله کرده آورد و
و نظر امیر ابومسلم گذرانید امیر فرمودند که مسلمان شو و دوستدار چهار یار حضرت احمد مختار
علیه السلام باش ساعتی متفکر گردیده گفت یا امیر ابومسلم بدان و آگاه باش من هر چند در
دل خود فکر کردم محبت ایشان در دل من هویدا نمیشود بعده امیر ابومسلم حکم کرد که این را برابر
تل خالکان برده بر دار کشید بعده آن خوارجی را بر دار نموده تیرباران کردند اب وازفته
آن خوارجیان بدست امیر ابومسلم افتاده بود گرفته روان شدند تا سه روز و سه شب
راه میرفتند ناگاه با مر الله روز چهارم نیم روز بر آمده بود که هوا بکار گرم گردید امیر ابومسلم
و محبان بسیار بی تاب شدند اما امیر ابومسلم چون رو برروی خود نگاه کردند عمارتی
عالی مشاهده شد امیر ابومسلم رو بجانب یاران کرد و گفت ای یاران مردانه باشید که اینک
عمارت نمودار شد معلوم می شود که آبادانی در ینجا باشد یاران خورم شدند و همراه امیر
ابومسلم روان شدند چون نزدیک عمارت رسیدند دیدند که رباطی کهنه است و خیابان
ویرانه بود که آب در آنجا نبود و آن محبان از گرسنگی و تشنگی بسیار عاجز شدند هر کدام
دران عمارت افتادند و کسی را طاقت برخواستن نبود امیر ابومسلم سر بر دسته تیر نهاده
در خواب شدند چون وقت نیم شب شد امیر ابومسلم از خواب بیدار شد و سر را از تیر برداشته
دیدند که همه مومنان جا بجا افتاده اند و کسی را طاقت برخواستن نیست خبری بخاطر امیر
ابومسلم رسید از جای خود برخواستند و بر گرد مسلمانان نگردیدند یکطرف آمده نگاه کردند

راسر

و جماعتی از محبان کشته افتاده است و کسی را سر نیست و کسی را پا نیست بعده امیر ابو
مسلم دانست که این کار آدمی نیست چون نیک نگریستند غولی بنظر ایشان درآمد که سلیمان
دار از تن جدا میکرد آخرالامر امیر ابو مسلم نعره زد و گفت ای شوم بیچاره این چه میکنی چون
نظر بر غول افتاد صاحب الدعوتی را سنگی عظیم برداشته زد امیر آن سنگ را رد ساخته چنان
تبر بر حمایل آن غول زد که مانند خیار تر قلم گردید و محبان آواز شنیده خبردار شدند اما امیر
گفت ای یاران اینجای بسیار زبون است بعده از آنجا روان شدند و گفتند یا صاحب الدعوة ما
مارا طاقت نیست که از اینجا برخیزیم و روان شویم امیر ابو مسلم گفت خدایا این محبان را
قوت ده بعده برگشته امیر کمر را استوار ساخته روان شدند و گفتند   هر چه رود بر سرم
چو تو پسندی رواست   بنده چه دعوی کنند حکم خداوند راست   اما گلچین آرایان
بساتین اخبار و نخل بندان فرادیس اسمار گلدسته سخن تازه تر از نسرین و نسترن ازین
باغ کهن چنین به بزم بیان آورده اند که چون داغولی نابکار پیش نظر سیار می رفت
در راه لشکری دید از یکی پرسید که این لشکر کیست او گفت این لشکر محتاج مروررود و نشابور
کنعانی که مدد افغان بن عوجان و محمل شامی میروند بعده داغولی آمده ایشانرا اجرا کرد و گفت
افغان بن عوجان شامی و محمل شامی از دست آن بتر دار کشته گردیدند و آن بتر دار جانب
تل خالکان رفت ایشان از شنیدن خبر بسیار پریشان گشتند آخرالامر داغولی ایشانرا
همراه گرفته جانب تل خالکان روان شد تا بجائی رسیدند که خنک شده بود ایشان آمده
جسد افغان شامی و محمل شامی را برداشتند و بجانب مرو شاه جهان روان کردند و زار
زار میگریستند داغولی گفت ایشان بدوستی امیر العاشقین مروان حمار کشته گردیده اند
می باید که شما رفته کینه ایشان را از امیر ابو مسلم بگیرید بعده محتاج مروررودی و نشابور
کنعانی با سی هزار سوار همراه داغولی نابکار روان شدند اما خواجه سلیمان کثیر با هفتصد
سوار و سیصد پیاده و با پنجصد استر بار از آب و آذوقه موجود ساخته در بجا امیر ابو مسلم

روان شدند تا رسیدن تل محمودیه با میر ابومسلم ملاقات نشد از قضا آبی که همراه ایشان
بود تمام شد ایشان بی‌تاب شده بکنار تلی بی‌طاقت شده افتادند داغولی برای کشت
رفته بود خواجه سلیمان کیتز را با هفتصد سوار و سیصد پیاده دید آمده محتاج مروزودی
و شاپور کنعانی را خبر کرد و وقت شب بود که ایشان بر سر خواجه سلیمان کیتز آوردند ایشان خبر
گردیدند و بجنگ در آمدند و صد و سی کس از لشکر ایشان شهید شدند و هفتاد کس در میان بند
آمدند خواجه سلیمان در آن شب تاریک از میان ایشان بدر رفت و آن هفتاد کس که در بند بودند
در میان ایشان آلای زرنخ و طلحای زرنخ نیز در قید آمده بودند محتاج مروزودی هر چند با ایشان
گفت که از دین ابوتراب برگردید ایشان نشان خواجه سلیمان کیتز بودند و هرگز سخن محتاج
مروزودی را قبول نکردند آخر الامر زبان ایشان از قفا بیرون آوردند و ایشان را واژگونه
بر شتر سوار کرده در آن ریگ رها کردند و چند کس را گوش و بینی بریدند و سی و پنج کس را
بسته بجانب نصر سیار فرستادند و خود در تلاش امیر ابومسلم روان شدند اما مریخ بن شاپور
کنعانی آن سی و پنج کس را گرفته بخدمت نصر سیار آورد و حقیقت را بیان نمود نصر سیار گفت
ایشان را بکشید خواجه محمد طاهر خجندی گفت سرداران مروان بسیار کشته شدند می‌باید که
ایشان را نزد مروان حمار بفرستید نصر سیار متفکر گردیده گفت آن هفتاد ابوترابی را بند کرده
بدست زمزمه دمشقی داده نزد مروان فرستاده بودم که شاه طالبه بکرابادی او را کشته و آن
همه را اخلاص کرده برد سید عرب و حاجی ابوالحسن کورانی بمدد او رسیدند و قلعه نیشابور
را در تعلق خود آوردند اگر ایشان را می‌فرستیم اوشان در راه هستند این ابوترابیان را اخلاص
کرده می‌برند خواجه محمد طاهر خجندی گفت این ابوترابیان را براه سبزوار بفرست نصر سیار قبول
نموده ایشان را حواله حمد کوفی کرده بجانب مروان فرستاد بعده حمد کوفی آن سی و پنج کس
را گرفته همراه ده هزار سوار براه سبزوار روان گردید بعده خواجه طاهر خجندی عیار خود را
طلب نموده نامه نوشت و بخدمت سید عرب فرستاد آن عیار شبانه بخدمت سید عرب آمده

نامه را گذرانید سید عرب چون نامه خواجه محمد طاهر خجندی را واز کرد نوشته بود که سی و پنج کس
از محبان بند کرده بصر بسیار حواله حمد کوفی کرده و او با ده هزار سوار محبان را گرفته براه سبزوار می برد
باید که شما رفته اوشان را خلاص سازید بعده سید عرب سوار شد و یلغار کرده بر سر حمد کوفی شب
خون آوردند حمد کوفی از دست سید عرب کشته گردید و تمام خوارجیان را بقتل رسانیده و محبان را
خلاص کرده بقلعه نیشابور آوردند و مهمانی ایشان کرد بعده خبر امیر ابو مسلم از ایشان پرسیدند جواب
دادند که صاحب الدعوت از تل خوارزم بدر رفت و من همراه بودم که خواجه سلیمان کثیر راه را گم کرده
و محتاج مرورودی جمیع محبان را بند کرده نزد سیار فرستاده بود که شما رسیدید و ما را از چنگال ایشان نجات
دادید اما امیر ابو مسلم چون محبان را از رباط کهنه برآورد و روان گردیدند امیر ابو
مسلم نگاه کرد دید که از دور میلی نمودار گردید بعده امیر ابو مسلم و یاران برابر میل آمده استاده شدند
بر سر میل نوشته سلطان سکندر علیه السلام بود که این بنا از حضرت سلطان سکندر ذو القرنین است
و حضرت خضر علیه السلام گفته بودند که وقتی امیر ابو مسلم در اینجا خواهد آمد بعده دست راست یک چاه
طیار ساختند از سنگ مریم و سر آن چاه پوشیده که خوارجیان را از آن چاه آگهی نباشد که این چاه
بکار امیر ابو مسلم آید و بر سر آن سنگ نوشته بود که ای امیر ابو مسلم تو خاطر خود جمع دار انشاء الله
تعالی بمراد خود خواهی رسید و دیگر جانب دست چپ از این میل چند درخت سایه دار هستند
رفته آن سنگ مریم را بردار چاهی نمودار خواهد شد بعده امیر ابو مسلم و یاران جانب دست
راست روان شدند چون نیم فرسنگ راه برفتند چند درخت سایه دار نمودار گردیدند بعده امیر ابو
مسلم آن سنگ برداشت بفرمان رب العزت چاهی نمودار گردید پس امیر ابو مسلم و یاران از آن
چاه آب برآوردند و نوشیدند و شکرانه رب العزت بجا آوردند صاحب الدعوت بیشتر نگاه کرد
دید که بکنار تل که از اینجا نیم گروه باشد جماعتی بیخود افتاده اند امیر ابو مسلم رو بجانب استاد
خورذک کرد و گفت شما رفته ازین جماعت خبر بیارید که ایشان کیستند بعده خورذک برخاسته
روان شد چون نزدیک ایشان آمد نگاه کرد دید که خواجه سلیمان کثیر با چند کس افتاده است

خوردک برگشته بخدمت امیر ابو مسلم آمد و مجرا کرد و حقیقت خواجه سلیمان کثیر را بخدمت صاحب
الدعوت بیان نمود اما امیر ابو مسلم از رفتن ریگ خوارزم بسیار آرزده بود گفت بگذار و حقیقت
او را بگو که ما را خبر کرده نرفت و شکست در تن کرمن افتاد خوردک این سخن بشنیده خاموش
شد بعد از ساعتی امیر ابو مسلم گفت الحال او در چه کار رسیده است و این مشربه آب را ببر و او را
بهوش آورده پیش من بیار بعده خوردک مشربه آب پر کرده روان شد آمده نزدیک خواجه سلیمان
کثیر بنشست و قطره قطره آب در گلوی خواجه سلیمان بچکانید بعد از ساعتی خواجه سلیمان کثیر این
سخن بشنیده اشک از دیده می بارید و میگفت خبری جز آن جوان بیوفاداری خوردک گفت کرا
میگوئی گفت امیر ابو مسلم کجاست خوردک گفت کناه امیر ابو مسلم بنت بکم در آمده گفت که خواجه
سلیمان کثیر با مردم خود بجانب ریگ بیابان خوارزم بدر رفت و امیر ابو مسلم و سرداران نه استادند
از عقب شما می آیند خواجه گفت معلوم شد که این مکر داعولی کرده باشد القصه خوردک خواجه سلیمان
و آن چهار صد محب را بخدمت امیر ابو مسلم آورد خواجه آمده دست خود در پای امیر ابو مسلم
انداخت امیر ابو مسلم خواجه را در بر گرفت و با یکدیگر نشستند و احوال خود بیان کردند آن روز و شب
امیر ابو مسلم و خواجه سلیمان کثیر و محبان در آنجا بودند روز دیگر قدم در راه نهادند مانند شبانه روز
راه می رفتند نیم روز بر آمده بود که هوای بسیار گرم گردید و مسلمانان بسیار بی تاب شدند
ناگاه تلی نمودار گردید امیر ابو مسلم دانست که شاید این تل سنجدان باشد بعده یاران را همت
داده در برابر آن تل آورد امیر ابو مسلم نشان تل سنجدان ندید از خواجه سلیمان کثیر پرسید که
نشان تل سنجدان نمی بینم خواجه گفت این تل خارکشان نام دارد بعده امیر ابو مسلم و یاران در
زیر سایه تل قرار گرفتند و بسیار بی طاقت گشتند و قوت برخواستن نداشتند درین بودند که
صدای بی نکوبش امیر ابو مسلم رسید در پس خود نگاه کرد دید که یک بدهوی عرب پیدا گردید و نزدیک
امیر ابو مسلم و یاران آمده مجرا کرد صاحب الدعوت پرسید که ای عرب از کجا می آئی گفت از جانب
خوارزم آمده ام و سلطان محمد شاه بشارت یافته مرا بخدمت شما فرستاده است یوسف عرب

نام دارم یک مشک پر از دوغ آورده ام و در پس من سی صد شتر آب وازقه می آید این
سخن گفته کاسه را پر از دوغ کرده بنظر امیر ابو مسلم گذرانید ایشان آن کاسه را از عرب
گرفته بیاران تکلیف کرد آن عرب گفت شما بنوشید پیش من بسیار دوغ است همه
را می رسانم امیر ابو مسلم خواست که آن کاسه دوغ را بنوشد ناگاه صدائی بگوش
امیر ابو مسلم رسید که هرگز دوغ را نخواهند نوشید امیر ابو مسلم این سخن شنیده متفکر شد
و دست را نگاه داشت بعده نگاه کرد دید که آهوی پیدا گردید آمده شاخ خود را بدان جام
زد که آن جام دوغ از دست صاحب الدعوت برزمین افتاد چون آن دوغ ریخته گردید
دود بر آمد و زمین سیاه گردید امیر ابو مسلم بسیار حیران بماند روی بجانب آن عرب کرد
گفت کیستی آن عرب نبود داغولی بود این تجربه امیر ابو مسلم را دیده بگریخت اما آن آهوی
بخدمت امیر ابو مسلم استاده بود نامه بشاخ آهو بسته بود امیر ابو مسلم برخواست و آن
نامه از شاخ آهو بر آورده بگشود دستخط حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه بودند
بعده صاحب الدعوت آن نامه را بوسید و بر چشم نهاد نوشته بود که ای امیر ابو مسلم بدان
و آگاه باش که این آهو از آن ماست کسی بطرفش نظر بد نکند و تو مردانه باش که این محنت را
راحت بینی و ثمره نیک خواهی یافت و اگر مطلب شما آب است عقب این آهو بروید که
نشان آب شیرین بشما خواهد داد بعده امیر ابو مسلم برخاست و دو مشربه برای آب گرفته
در پس آن آهوی روان شد آن آهو آمده نزدیک چشمه استاده شد امیر ابو مسلم دید که چشمه
شیرین و عجایب است بر سر آن چشمه قرار گرفت و وضو نموده دو رکعت نماز ادا کرد
و آن هر دو مشربه آب بر ساخته گرفت برای محبان روان شد و آن آب را آورده قطره قطره
در حلق ایشان بچکانید چون ایشان بحال خود آمدند همراه گرفته آورد و بر کنار چشمه
نشانید و همه یاران سیر آب شدند اما که بغیر از خنگ عادی و گلگون زرحی و
آهو پای رازی دیگر اسبی پیش کسی نمانده بود بعضی در راه بمردند و بعضی را ذبح کرده خوردند

آن روز و شب بر کنار چشمه بودند روز دیگر از انجا روان شدند داغولی نابکار
گریخته پیش محتاج مروردی و شاپور کنعانی آمده دست خود بر زمین زد و گفت خود را بآن قرار
رسانیده بودم و کاسه دوغ پیماز زهر هلاهل داده بودم که آهویی پیدا شد کاسه دوغ را از دست
امیر ابومسلم بینداخت سن حکیم درین گفتگو بودند که محتاج مروردی در پس خود نگاه کرد دید
که گردی عظیم برخواست محتاج مروردی گفت ای داغولی رفته خبر بیار که این لشکر کیست
بعده داغولی رفته از یکی پرسید که این لشکر کیست او گفت این لشکر حمد کوفی است و جوشن
بن سمور و سهیل بن رکانه و یوشع بن ابراهیم تالقانی و زنتالی سرخ سلب حروری ایشان
با بیست یکهزار سوار بمدد محتاج مروردی و شاپور کنعانی آمده اند داغولی آمده این خبر به محتاج
مروردی رسانید ایشان این خبر شنیده بسیار خوشوقت شدند بعده برای استقبال آنها آمده
با یکدیگر ملاقات کردند شب درانجا بودند روز دیگر جانب تل سنجدان روان شدند
ال[illegible] زنخ و طلای زنخ چون محتاج مروردی زبان ایشان از قفا بیرون کشید و الینا ترا
واژگونه بر شتر انداخته آن شتر را سر جدا تل محمودیه رها کردند آن شتر ایشان را بسکه شبانه
روز بر سر داشت و میگردید راه را گم کرده بطرف خوارزم شد از قضای حق سبحانه و تعالی آن
روز مضراب شاه خوارزمی برای شکار آمده بود هرچند گشت گرد چیزی شکار نیافت ناگاه
آهویی پیدا گردید مضراب شاه اسپ خود را جانب آن آهو انداخت دو فرسنگ راه آمده
بود که آن آهو بدر رفت بعده خود را در پس آهو کرد نیم فرسنگ دیگر راه رفته بود که شتری
دران مرغزار نمودار گردید و زاغان آن آهو را گرد گرفته بودند بعده چند میر شکار که همراه بودند
او شتر را جانب آن شتر فرستاد میر شکاران آمده نظر کردند دو کس را بالای آن شتر دیدند
که واژگونه و زبان و بینی ایشان بریده بود میر شکاران این تماشا دیده متفکر شدند و آمده
مضراب شاه را ازین حقیقت آگاه ساختند مضراب شاه این سخن شنیده خود را روان کرد و در
برابر آن شتر آمد از اسپ پیاده گردیده آن محبان را از اشتر فرود آورده سر و روی ایشان

رایاکی کرد و دست خود را بر سینه ایشان نهاده تصور کرد دانست که پاره دم دارند بعده آب را
چکیده قطره قطره در گلوی ایشان بریخت بعد از ساعت ایشان چشم باز کردند مضراب شاه
احوال از ایشان پرسید باشارت گفتند که زبان ما را از قفا بیرون کرده اند دوات و قلم از جیب خود
برآورده پیش ایشان نهاد ایشان نوشتند که ما هر دو برادر منشی خواجه سلیمان کنیزایم و در ریگ
خوارزم محتاج مرور و دی زبان ما یان را از قفا بیرون کرده بر شتر و از کوه انداخته رها کردند حق
سبحانه و تعالی بکرم خویش این شتر را درین مرغزار آورد چون مضراب شاه آن کاغذ را مطالعه
کرد حقیقت ایشان معلوم کرد آه از دل خود برآورد بعده ایشان را همراه گرفته بخدمت سلطان
محمد شاه بن دود شاه روان شد چون بقلعه خوارزم رسید آورده ایشان را بنظر سلطان محمد شاه خوارزمی
گذرانیده حقیقت ایشان بیان نمود سلطان محمد حکم کرد که ایشان را بحجره خاص من بخوابانید و علاج
ایشان بکنید بعد از آن از حکم سلطان محمد همچنان کردند اما اعلای زرنخ و طلبهای زرنخ از
درد می نالیدند روز برین وجه گذشت وقت شب سلطان محمد با سرداران آمده برابر آن حجره
نشسته قرآن میخواند و دیگر سرداران نیز ختم کرده دعا میکردند وقت نیم شب شد بعضی از ختم
قرآن خلاص شده در خواب شدند و سلطان محمد شاه ختم کرده نشسته بود و ایشان از درد می نالیدند
سلطان محمد شاه احوال ایشان دیده بگریست و هر دو دست خود را برداشته بدرگاه حضرت
قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت   ای فرازنده زمین و سما نظری لطف کن بجانب ما
تو خطا بخش و ما گنه کاریم تو نکوکار و ما بتبه کاریم فضل تو دافع گناه من است لطف عام تو عذر
خواه من است گرچه ما بنده گنه کاریم لیک امید رحمت داریم نیاید از من بجز گنه کاری
تو بلطف عمیم غفاری نیکیم اندکست و لطف تو بیش بدیم شوی را آب رحمت خویش یا مسبب
الاسباب و یا خالق اللیل و النهار بکرم خویش شفای ده تا از درد و الم خلاص شوند ناگاه بامر
الله همون ساعت از کرم حق سبحانه و تعالی باد رحمت برخواست و سلطان محمد شاه و سرداران
که در برابر او بودند همه را خواب در ربود بعده تخت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

پیدا شد در آن حجره حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده آب از دهان مبارک خود را در دهان ایشان
انداختند همون ساعت ایشان شفا یافتند بعده حضرت رسول علیه السلام برفت و ایشان از حجره بیرون
آمده سلطان محمد شاه را از خواب بیدار ساختند سلطان محمد شاه ایشان را شناخت دیده پرسید ایشان
حقیقت خود را بیان نمودند و گفتند که امیر ابو مسلم را دریابید که او نزدیک تل سنجران رسیده است و بر
محبان او وقت تنگ است بعده سلطان محمد شاه حکم کرد که یک سردار با بیست یکهزار سوار طیار شده
بمدد امیر ابو مسلم بروند بعده از حکم بادشاه سلطان محمد شاه بیست و یکهزار دار مثل مضراب شاه جهانگیر خوارزمی
و لعل جبیه بلند کمان که لقبش گرگین شاه بود و از سر تا پای همیشه سراپای سرخ میپوشید و سخت کماندار
بود چنانکه در ملک خوارزم و عراق کسی کمان ایشان نمیتوانست کشید اما سلطان محمد شاه او را خطاب
لعل جبیه بلند کمان داده بود و منصور شاه خوارزمی و فیروز شاه خوارزمی و محمد شاه خان کلاهی و محمد
اسمعیل خوارزمی اول این مرد کل بود چنانکه کل بوی کسی نزدیک او نمیرفت و دیگر عمگین شده می
گریست و میگفت یا امام او [illegible] من غلام خاص شمایم چنان باشد که بوی سر من دور شود
ناگاه او را خواب در ربود حضرت امیر المومنین حیدر کرار و شیر پروردگار علی ابن ابی طالب را در خواب
دید آمده دست مبارک خود را بر سر او نهادند از برکت دست مبارک حضرت علی که شیر خدا بود شفا
یافت و نشان پنجه امیر المومنین علی شیر خدا بر سر او مانده بود چنانچه هیچ بتر و نقشک بر سر او کار نمی
کرد محمد سلطان شاه با بیست و یک سردار و سی هزار سوار بجانب حضرت امیر ابو مسلم
روانه ساختند ایشان را در راه گذارید از امیر ابو مسلم بشنوید که چون صاحب الدعوت
بر سر آن چشمه روان گردیدند سه شبانه روز گذشت که محبان از دست گرسنگی و تشنگی عاجز
شدند و امیر ابو مسلم متفکر بود روی بروی خود نگاه کردند تلی دیدند که بر سر او درختان سایه دار
بودند و در آنجا هوای بسیار خوب بود بعده امیر و یاران نگاه کردند تل سنجران را دیدند خورم شده
گفتند ای یاران بهر حال خود را برابر آن تل باید رسانید و این تل از اینجا نیم فرسنگ راه دارد
و در پس امیر ابو مسلم بیست و یکهزار دار با هفتاد هزار سوار مثل محتاج مروزی و شاپور کنعانی

و محمد کوفی و جوشن ابن سمور و سهیل بن رکانه و یوشع بن ابراهیم تالقانی و زمتال سرخ
سلبت حروری چون ایشان در پس امیر ابومسلم آمدند همراه صاحب الدعوت یکهزار
و هفتصد کس بودند بعده صاحب الدعوت و آن محبان برگشته مقابله ایشان صف کشیدند
و داغولی بآواز بلند گفت ای امیر ابومسلم ترا معلوم باد که با این قلیل مردم چکار خواهی
گرفت امیر ابومسلم جواب داده گفت ای خوارج ملعون امیدوارم که بکرم حضرت رب
العزت نصر سیار و مروان حمار را بجهنم می فرستم درین گفتگو بودند که جنید بن عامر ضراره
آمده مقابله امیر ابومسلم گردد گفت ای سردار ماقانی اینک حریف تو آمده است آخر الامر
صاحب الدعوت آن ضرب سر قلم گردانید شابور کنعانی آمده مقابله کرد القصه او را دو نیم
گردانید بعده محتاج مروروی جنگ مغلوبه فرمود محبان جنگ نیکو کردند آخر الامر یکمرتبه صف
خوارجیان را برداشته نزدیک تل سنجدان رسیدند داغولی گفت وقتی که ایشان بر سر تل
بروند گرفتن ایشان محال خواهد شد بعده خوارجیان دویدند و محبان را گرد گرفتند جنگ
ضرب شد و امیر ابومسلم دران جنگ حیران و متفکر شد و گفت فرو مانده حیران
دران رستخیز نه رای ستیزش نه روی گریز بهم آشنایان فرسوده لب که افتاد امروز
کاری عجب بود خصم بسیار و ما اندکی از ایشان هزار اند از ما یکی اگر روی تابیم ازین رستخیز
دگر چون توان برد نام ستیز بعده امیر ابومسلم و سرداران بسیار کوشش نمودند یکپاس
شب گذشته که زمتال سرخ سلبت حروری در برابر امیر ابومسلم آمد جنگ ضرب شد آخر الامر
صاحب الدعوت او را از صدر زین ربوده بر زمین زد و آمده بر سینه او نشست و سر او را
کنده بر سینه محتاج مروروذی زد که او حم نشد آن سر بر سر سینه دیگر رسید که از اسب بیفتاد
آورده اند که دو شبانه روز جنگ در زیر تل سنجدان کردند و چهار صد مسلمان بدرجه شهادت
رسیدند و از لشکر خوارجیان هفت هزار سوار کشته شدند نیم شب بود که امیر ابومسلم و
محبان خوارجیان را جنگ حریص ساخته خود را ببالای تل رسانیدند و داغولی خوارجیان

را بزیر تل آورده اما مسلمانان نوبت آمده جنگ میکردند تا هفت شبانه روز بر بینوحه شد
بعده قوت نداشتند وتکیه بر زینه پایه تل سنجان کرده نشستند امیر ابومسلم نیز بر سر راه زینه
پایه نشسته سر خود را بر دسته تبر گذاشته از هوش خود برفت داعولی گفت الحال ابو تراب
از هوش خود رفته است والبته از طاقت نیز نمانده است بعده حمد کوفی پیاده شده تیغ
را علم کرده بجانب امیر ابومسلم روان گردید وزینه پایه مانده بود که اسحاق کبنده شکن چشم خود
خود را آواز کرد دید که امیر ابومسلم از هوش خود رفته است وحریف تیغ را علم کرده نزدیک او
رسیده اسحاق کبنده شکن با آواز بلند گفت یا صاحب الدعوت خبردار باش حریف تیغ را
گرفته برابر تو رسیده است چون امیر ابومسلم آواز اسحاق شنیده فی الحال چشم خود را باز
نموده دید که تیغ را بزند امیر ابومسلم سپر او را بدم شمشیر زد که تیغ او شکسته گردید بعده
بجانب امیر ابومسلم دوید صاحب الدعوت حجت کرده چنان تیغ بر حمایل آورد که مانند خیار
تر قلم گردید غلطان شده بر زمین آمد محتاج مرور ودی ولشکر خوارجیان غلو کرده برخواستند
که بالای تل روند اما امیر ابومسلم هر دو دست خود را برداشته بدرگاه حضرت قاضی الحاجات
مناجات کرد وگفت   برداشته دو دست بگفتا بدان خدای   کز سنگ لعل سازد
باران کند گهر   گاهی ز خار گل دهد از نخل شهد ناب   گاهی ز سنگ چشمه وگاهی ز نی شکر
که مرده زنده سازد که زنده مرده را   که طفل شیرخوار وکهی پیر سال خورد   گفتم بدان خدا که شب
آورد وروز برد   دهر آفرید انجم وافلاک بحر وبر   یارب بدان که در انجیل وصف او کردی و
داده بتوریت از و خبر   یارب بپنج نام که بر ساق عرش بود   پیش از وجود آدم وحوا
ماه خور   اول محمد ودویمین مرتضی علی   خیر النسا وشبیر وشبیر نام ور   یا مسبب
الاسباب ویا مفتح الابواب سببی ساز که این خوارجیان بشامت خود گرفتار شوند در این
گفت گو بودند که بحکم سبحان لم یزل وعزیز بی بدل از پرده غیب ابر قادر را ریب کردی سیاه
وتاریک پیدا گردید   کردی که سر افراز همی رفت ببالا کز ظلمت آن عالم روشن شده

اخضر پیچان خروشان چو سر زلف عروسان روی سر آن زلف همی شد بفلک بر چون گرد
دو نیمه شد و ناگاه سواری از گرد برون آمده چون سد سکندر کمرش بسته زرین کمانش
بر بازو شمشیر حمایل سپهر چوب کتف بر در دست یکی نیزه پیچیده چو افعی یک جعبه پر از
تیر بقد چون بت دلبر بسته کمر از گوهر و لولوء چو مرجان افکنده جل سرخ زیاقوت زرفر
بعد آن گرد بشکافت مضراب شاه جهانگیر خوارزمی بود در پس او بیست و یک سردار و سی
هزار سوار بمدد امیر ابومسلم بامداد رسیدند با خوارجیان در آویختند جنگ مغلوبه گردید
جنگ از دو جانب فرو ریختند بخون خاک میدان در آمیختند چو ترکش تهی شد ز تیر خدنگ
فرو ریخت بال عقابان بجنگ شد آرزده از قبضها شستها ز سوفارها سود انگشتها
ز بر کار بکار گردید سست سوی نیزه بردند آنگاه دست سنان نیزه را در ره رفت نیش
که افعی در آید بسوراخ خویش نه از قتل کس نیزها منفعل چو بالا بلندان بی رحم دل نه پروای
بیداد گرز گران چو دلهای سنگین سیمین بران نی نیزها نیز آمد قلم پس آنگاه شمشیرها شد علم
ز برنده شمشیر تارک شکاف شکاف اندر آمد ز تارک بناف بر آمد چنان گرد از رزمگاه
که بنهفت ماهی و بنهفت ماه چنان در هوا پرده بر شد غبار کز آن سبزه و لاله زوید بهار
در آنجا درنگ حمی هفت جوش ز بود از سر مغز نه چرخ هوش ز بانگ باده بدر رید مغز
شد اندیشه از بیم آن پای لغز چو شمشیر نیزه بپایان رسید حکایت بدست و گریبان رسید
گلوئی گریبان گرفتند چست نگردن بجان گربان درست در آمد به بند کمرگاه دست
کمرگه گسست و کمرگه شکست یلان یکدگر را ز بالای زین گرفتند و کندند و زد بر زمین زخندین
کوشش که از حد گذشت شکست آمد آخر خوارج شکست لشکر خوارزمیان لشکر
خوارجیان را شکست دادند و مضراب شاه آمده سر راه یوشع بن ابراهیم بند کرده آخر الامر
او را با مرکب جهار پاره کردانید باقی لشکر خوارجیان گریخته جانب هفت چاه بدر رفتند
و مضراب شاه و محبان با فتح و فیروزی باز گشتند مضراب شاه آمده امیر ابومسلم را مجرا

کرد صاحب الدعوات مضراب شاه را در بر کرفت بعده آمده در بارکاه سلطان محمد شاه

قرار کرفتند مضراب یکهزار و دو صد استر که باربرداری زر و آب وارفته بود بنظر امیر

ابو سلم کذرانید صاحب الدعوات بارکاه محتاج مرورو دی بخواجه سلیمان بخشیدند بعده نامه

سلطان محمد شاه را بخدمت صاحب الدعوات اظهار ساخت امیر آن نامه را کشوده مطالعه

فرمودند نوشته بود که یا صاحب الدعوات مضراب شاه برای شکار رفته بود که دران شکارکاه

اعلای زرنخ و طلهای زرنخ را کرفته پیش من آوردند الله تعالی آن مومنان را اکرم حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شفاعت کلی بخشید بعده مضراب شاه را بابیست و یک سردار و سی

هزار سوار بخدمت کرامی فرستاده ام ابو مسلم آن نامه را خوانده بسیار خوشوقت کردید

بعده رو بجانب مضراب شاه کرده کفت ما خود بخدمت سلطان محمد شاه رفتن نمیتوانیم میخواهیم

که جانب مرو شاه جهان برویم بعده خواجه سلیمان کیتر را فرمودند که شما نامه بجانب سلطان

محمد شاه بنویسید بعد از ان خواجه سلیمان نامه نوشت که سلطان محمد شاه را واضح باد که تابالیح

فلان مضراب شاه با بیست و یک سردار معه جمعیت سی هزار سوار بمدد اینجانب رسید میخواهیم

که جانب مرو شاه جهان برویم برای این بخدمت شما نرسیدم اکنون معذور دارید چون آن نامه

مرتب شد امیر ابو مسلم کفت کسی جلد باشد رود این نامه را بخدمت سلطان محمد شاه رساند

مضراب شاه برخواست و مجرا کرد و کفت حکم حکمی است ما محکوم فرمان تو ایم یا صاحب

الدعوات اکر امر عالی صادر شود این خدمت را بجا آرم بعده مضراب شاه نامه را کرفته عرض نمود

که یا صاحب الدعوات اکر سلطان محمد شاه خط منشور طلب نماید بهتر آنست که آن خط نیز به بنده

عنایت شود که او را نموده باز بخدمت کرامی بیارم امیر ابو مسلم آن خط منشور را بمضراب ندادند

فرمودند که نقل خط منشور نوشته برید بعده مضراب شاه نامه حضرت امیر ابو مسلم را کرفته

روان شد بعد از سه روز بخدمت سلطان محمد شاه آمد نامه صاحب الدعوات را بنظر ایشان

کذرانید سلطان محمد شاه نامه را بخواند نوشته بودند که این نامه نامی و صحیفه کرامی اول بنام ایزد منان

کہ پیدا کنندهٔ هژده هزار عالم است دویم ثنای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سیوم تعریف
چهار یار حضرت احمد مختار علیه السلام چنانکه بزرگی در منقبت ایشان می فرماید بو بکر
... کان وفاست ... ان و علی دو دُرّ دریای حیاست ثنا کر یکشای چشم خود
بین و بیا بین کین چار گوهر زینت معشوق خداست و نقل خط منشور که بنام امیر ابو مسلم
بن اسد بن جنید بن نوفل بن شهاب بن منظر بن عقیل بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
المناف بجانب سلطان السلاطین و زبده خواتین عالی شان سلطان محمد شاه بن
داود شاه خوارزمی را معلوم بوده باشد که مهربانی شما که مضراب شاه را با بیست و یک سردار و سی
هزار سوار مدد و بجانب فرستاده بود در وقت نیک رسید لشکر خوارجیان را شکست دادند
و محبان با فتح و فیروزی بازگردیدند و بیشتر محبان در رقید خوارجیان افتادند بعده بجهت آن
بجانب شما آمدن مصلحت نیفتاد و قصد مرو شاه جهان دارم برای این که خود را بآن محبان رسانیم
بدین سبب آمدن ماند و آنچه حکم خدا و رسول خدا است بران عمل نموده خواهد شد بعده سلطان
محمد اسماعیل بن ایوب دامغانی در میان رمل خود نگاه کرد دید و گفت دولت و مملکت از امیر
ابو مسلم است پس سلطان محمد شاه باطراف و جوانب ها نامها فرستاد و سی هزار سوار دیگر
طیار کرده و چهل خروار نقاره و کوس حربی و ناله نای رزمی و یکصد هفتاد مرکب با زین و لجام مرصع
و صد صندوق از زر سرخ و هزار غلام ترک ماه روی سنبل موی بچه آب وارفته بسیار همراه
مضراب شاه نامدار روانه بجانب امیر ابو مسلم عالی وقار کرد ز گنج زر و زیور
لعل و در پس پشت پیلان زکیجینه پر ز مشک تتاری بسی بارها ز عود و ز عنبر بخروارها
ز تاج مرصع ز یاقوت و لعل ز تازی سمندان بولاد نعل ز جام زمرد ز جان عقیق از جواهر
یکی در جواهر غریق ز حبشی غلامان حلقه بگوش ز هندی کنیزان زر بفت پوش
مضراب شاه روان شد بعد از روز هفتم بخدمت امیر ابو مسلم رسید آمده ملازمت کرد صاحب
الدعوی او را در بر گرفت و گفت بسیار رنج کشیده آمدید مضراب شاه گفت سعادت تمامست

یا صاحب الدعوت از دیدن دیدار فرخنت آثار همه رنج های من برطرف شدند امیر ابومسلم
بسیار خوشوقت گردیدند و انچه سفراب پیشکش آورده بنظر صاحب الدعوت گذرانیدند آن روز
گذشت روز دیگر امیر ابومسلم آمده در بارگاه محمد شاه سلطان قرار گرفت بعده رو بجانب
خواجه سلیمان کرد و گفت میخواهم که ازین بیابان خوارزم روان شویم خواجه گفت مبارک
است اما سعید خوارزمی عرض کرد و گفت اگر صاحب الدعوت بفرمایند بنده لشکر را براه خوب
ببرد که لشکر را آزار و کلاله نشود صاحب الدعوت این سخن شنیده او را بنواختند بعده لشکر
کوچ کردند

کسی کاندر بیان داد سخن داد   سخن را اینچنین کرد است بنیاد

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنان بیان کرده اند که نزدیک ملک خوارزم غاری بود دران
غار بارگاه حضرت یوسف صلوات الله علیه السلام بود دودشاه این خبر شنیده با لشکر
بسیار بجانب آن غار روان گردید چون برابر آن غار رسید دید که یکی اژدهای عظیم ازان غار
بیرون آمد آخر الامر دودشاه برگشته در قلعه خوارزم آمد آن دولت حضرت یوسفی ویرا میسر
نشد و آن اژدها موکل بارگاه بود چون دودشاه از دنیا رحلت کرد پسر او سلطان محمد شاه
بر تخت پدر نشست او نیز بکمر بسته مقابله اژدها رفت آن اژدها از غار بیرون آمد چون سلطان
محمد شاه آن اژدها را دید برگشته آمد سهیل بن ایوب دامغانی در ملک خوارزم منجم بود بی بدل
در علم نجوم بود سلطان محمد شاه او را طلب نموده پرسید که این چه اژدهاست او گفت
خدای تعالی درین غار بارگاه و تخت و اساسه و سلطنت تمام بدوستی امیر ابومسلم نگاهداشته
است و موکل این بارگاه فرشته بصورت اژدها شده بر سر مال آن اژدها نشسته است بعده سلطان
محمد شاه پرسید که این امیر ابومسلم کیست گفت از اولاد عبدالمناف صاحب خروج هفتاد و دوم
خواهد بود و عبدالرحمان نام و کنیتش ابومسلم خواهد شد و او کینه فرزندان حضرت امام حسین رضی
الله عنه از خوارجیان خواهد گرفت سلطان محمد شاه این سخن شنیده بسیار خوشوقت گردید و
گفت من بدوستی حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه مدد او خواهم رسید آورده اند که

روزی سلطان محمد شاه در خواب دید که تخت حضرت یوسف صلوات الله علیه پیدا شد سلطان
محمد شاه را بشارت دادند که بارگاه و تخت و اساسه و مال از آن غار برآورده نزد امیر ابو مسلم
بفرست سلطان محمد شاه عرض کرد و گفت یا حضرت یوسف علیه السلام شما را معلوم است
که یکمرتبه من رفته بودم موکل بارگاه اژدها مرا گرفتن نداد حضرت یوسف علیه السلام
تخته لوح را پیش سلطان محمد شاه انداخت و گفت این تخته لوح را بآن اژدها بنما و بگو که این
امانت خود را بگیر و برو البته آن اژدها خواهد رفت سلطان محمد شاه قبول کرد بعد از ساعت
سلطان محمد شاه لرزنده از خواب بیدار شد و آن لوح را در بر خود کرد علی الصباح آمده بر تخت
نشست بعد از ساعت سوار شده بجانب آن غار رفت یوسف شاه پسر سلطان محمد شاه
بود او عرض کرد و گفت یکمرتبه دو دشاه بجانب این غار رفته بود فتح نیافت ملاحظه باید کرد
و شما نیز یکمرتبه رفته آمده اید اکنون مناسب ندارد سلطان محمد شاه گفت خاموش باشید
بافرموده بزرگان می روم چون نزدیک آن غار رسید سلطان محمد شاه گفت شما استاده
شوید من اندرون غار می روم بعده سلطان محمد شاه اندرون غار آمده نزدیک آن اژدها
آمده استاده شد و آن تخته لوح را بآن اژدها نمود آن اژدها دستخط حضرت یوسف علیه السلام
دیده صورت خود را اصلی کرد و گفت ای سلطان محمد شاه من اژدها نبودم ملایک ام بفرمان
حضرت رب العزت اژدها شده نگاه بانی بارگاه و تخت میکردم بعده آن ملایک لوح را از دست
سلطان محمد شاه گرفته از نظر ایشان غایب شد بعده سلطان محمد شاه از غار بیرون آمده
مردم خود را اشارت کرد تا اندرون غار درایند آن بارگاه و تخت و اساسه حضرت یوسف
علیه السلام را از آن غار بیرون آوردند بیست و یکهزار اشتر ها آورده آن مال و اسباب
بارگاه را بران شتران بار کردند و چهار هزار فراش بودند که همراه بارگاه فرستادند ناگاه
بامر الله از جانب دست چپ گردی برخواست چون دامن گرد چاک کردید دران گرد دو سردار
با پنجهزار سوار ظاهر گردیدند یکی منصور خوارزمی و دیگری فیروز شاه خوارزمی بود ایشان آمده

سلطان محمد شاه را ملازمت کردند و گفتند مرا بشارت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
شده است که بارگاه حضرت یوسف صلوة الله علیه السلام را انشا گرفته بخدمت امیر ابومسلم
ببرید بعده سلطان محمد شاه بارگاه و خزاین و تمام سلطنت حواله ایشان نموده خود بقلعه خوارزم
آمده قرار گرفتند اما منصور شاه و فیروز شاه تمام اساسه و بارگاه و خزاین حضرت یوسف
علیه و سلم را با بیست و یکهزار شتر بار کرده گرفته بخدمت امیر ابومسلم روان شدند اما دران
وقت آمدند که امیر ابومسلم در فکر کوچ بودند میخواستند که سوار شده بروند آخر الامر هر دو
برادر صاحب الدعوت را ملازمت کردند و نامه سلطان محمد شاه را بنظر امیر ابومسلم گذرانیدند
امیر ابومسلم آن نامه را بجانب خواجه سلیمان کثیر انداختند خواجه سلیمان کثیر نامه را وا نموده
مطالعه نمودند نوشته بود که صاحب الدعوت شما را معلوم باد که مرا بشارت حضرت
محمد الرسول الله شده است که رفته در آن غار آن بارگاه و خزانه حضرت یوسف علیه السلام
برآورده بخدمت شما فرستاده ام و منصور شاه و فیروز شاه بملازمت آن صاحب الدعوت میرسند و آنچه آورده بودند بنظر امیر ابومسلم آورده گذرانیدند امیر ابومسلم آن حشمت را تماشا نموده
نموده خوشوقت گردید اما فیروز شاه عرض کرد که یا صاحب الدعوت سلطان محمد شاه منتظر جواب
صاحب الدعوت است این سخن تمام سرداران شنیده خوشوقت شدند و امیر ابومسلم را جمیع
سرداران مبارکباد دادند بعده صاحب الدعوت حکم کرد تا بارگاه حضرت یوسف علیه السلام را برپا
پاکردند یکهزار و یکصد ستون زرین داشت و تختی مرصع آلات آراسته در میان بارگاه برابر
ستون کلان نهادند و چهار طاوس طلا چهار گوشه تخت آراسته بودند و در شکم ایشان عود و
عنبر بود چون باد می وزید گویا تمام مجلس معطر می شد و هزار و یک قندیل طلا و مرصع آلات
دران بارگاه آویخته بودند و فرش و فروش نیک انداختند و هر چهار طرف صندلیهای زرین
نهادند اما مضراب شاه خوارزمی و لعل حبیبه بلند کمال ایشان صاحب الدعوت را بر سر تخت حضرت
یوسف علیه السلام نشاندند که امیر ابومسلم دست بر کتف مضراب شاه

شاده برتخت حضرت یوسف علیه السلام آمده نشست وتمام سرداران امیر ابو مسلم
را مبارکباد دادند صاحب الدعوت هریکی را منصب داده خلعت می بخشیدند و مضراب
شاه را بیست و یکهزار سوار مرحمت فرمودند و لعل جبه بلند کمانرا پانزده هزاری ساخته
پانزده هزار سوار بخشیدند و شونک شاه را قاضی لشکر اسلام نمودند و جمیل خوارزمی را
محتسب لشکر کردند و دیوتاز و خورشید چهر پیا پانی را طلایه دار لشکر نمودند و خواجه
سلیمان کثیر را دیوان اعلا کردند این قسم خدمت و منصب همه مجاهد را بخشیدند اما
خواجه سلیمان کثیر دید که آواز گریه می آید در پس نگاه کردند که خوردک گریه میکند خواجه او
رابپیش طلبیده پرسید که سبب گریه کردن چیست گفت چگویم که بزرگان گفته اند مثنوی میل
کسی کن که وفایت کند. جان هدف تیر بلایت کند. بهر چنین دوست که جانی بود. دوستی
جان زگرانی بود. جان که ازو بر تحیان یار نیست. هیچ به از یار وفادار نیست. یار توان
یافت بگیتی بسی. لیک وفادار نیابی کسی. صحبت آنکس که بصدق و صفاست.
دامن او گیر که اهل وفاست. بعده خواجه سلیمان کثیر گفت گناه امیر ابو مسلم نیست
شاید درین غلو ترا ندیده باشند برای تو بنده اظهار میکند بعده خواجه سلیمان کثیر عرض کرد
که یا صاحب خوردک بن استاد خوب کار در بندی دعا بجان صاحب الدعوت
میکند امیر ابو مسلم خوردک را پیش طلبیده خلعت مرحمت کرده سالار درگاه ساختند
اما محتاج مروروی گریخته جانب هفت چاه رفت چون نزدیک هفت چاه رسید گردی
همچو دود سیاه نمودار گردید بعده داغولی را برای خبر لشکر فرستادند آمده از یکی پرسید که این
لشکر کیست او گفت این لشکر ماهیار بن اردشیر و اسعد بن ارقم و رعد بن مدرکه و ابو
الواسع کاشمیری هر چهار سردار با سی هزار سوار بمدد محتاج مروروی آمده اند داغولی این
خبر گرفته پیش محتاج آمده حقیقت را بیان کرد بعده محتاج مروروی باستقبال ایشان آمده
با یکدیگر ملاقات کردند و برابر هفت چاه لشکر ایشان فرود آمد داغولی را برای جاسوسی

لشکر امیر ابومسلم فرستادند چون نزدیک لشکر صاحب الدعوت رسید صورت نان فروشی
آراسته استاده شد ابوالعطا برای مجرامی رفت چون برابر بارگاه امیر ابومسلم رسید دید
که نان بائی داعولی می نماید بعده او را گرفته بخدمت امیر ابومسلم آورد هر چند پرسیدند اقرار
نمی کرد آخر الامر ابوالعطا دست خود در ابر ریش او زد که نیمه ریش دیگر بر آمد بشناختند داعولی
صلوة بر محمد فرستاده گفت من برای مبارک بادی آمده بودم امیر ابومسلم گفت ای کیدی
راست گو برای چه آمده بودی داعولی گفت خبری نیک آورده ام اگر حکم شود اظهار رسانم امیر
ابومسلم گفت بگو داعولی گفت برابر هفت جاه لشکر ماهیار بن اردشیر واسعد بن ارقم شامی
و رعد بن مدرکه وابوالواسع کشمیری ایشان با سی هزار سوار بمدد محتاج مروردی آمده اند اگر
همراه من لشکر دهید او شان را در دام ستم می آرم و گرفتار سازم اما سعید زولابی را صاحب الدعوت
برای خبر محبان فرستاده بود در رسید برابر بارگاه آمده دید که آراسته و پیراسته از یکی پرسید که این
بارگاه کیست گفتند این بارگاه حضرت یوسف علیه السلام است که سلطان محمد شاه بن داود
شاه خوارزمی برای صاحب الدعوت فرستاده است مهتر سعید زولابی خوشوقت گردید اندرون
بارگاه آسمان جاه آمده در خدمت استاده گشت و گفت تهنیت نامه نثار خانه بنده درگاه
جاه تست . اسلام در حمایت و دین در پناه تست . فیروز شاه عادلی و بردوام ملکت
بهتر گواه عدل بود آن گواه تست . گردون غبار پایه تخت بلند تو . خورشید عکس گوهر ترک کلاه
هر آیت از عناد عنایت که منزل است . در شان بد سگال بود نیک خواه تست . سیر ستارگان
فلک بینت در بروج . بر گوشهای کنگره بارگاه تست . قدر تو گفت چرخ نهم را که کیست این تقدیر
گفت سایه چتر پناه تست . با نوبتت فلک بصد اهم سخن شده . با نوبتت گفت که خورشید داد
یا که با جود دست تصرف بر دلگاه . از عدل شه خطاب رسدگان نگاه تست . راوی گوید که
صاحب الدعوت از آمدن سعید زولابی بسیار خوشوقت گردیده گفت سعد مرحبا مرحبا
تعال تعال . بعده خلعت خاص و خطاب مهتری بسعید زولابی مرحمت فرمودند بعده مهتر

سعید زولابی

سعید زوالی خبر خواجه عثمان کنیز و محبان برسیدند مهتر سعید زوالی عرض کرد که یا صاحب
الدعوت آن هفتاد و دو محب را نصر سیار حواله زمرمه دمشقی کرده جانب مروان حمار فرستاده
بودند شاه طالبه بکرآبادی آن محبان از اخلاص کرده بقصبه بکرآباد برده بود که بعد ان ایشان را گرفته
روان شد عبدالله کعب در پس ایشان بود که سید عرب و حاجی ابوالحسن کوزالی بمدد او رسیده
عبدالله کعب را شکست داده در قلعه نیشابور نشسته منتظر شماست داغولی که بسته استاده بود
گفت الحق همچنان است امیر ابومسلم تبسم کرده فرمودند که داغوالی را خلاص کنند داغولی آمده محرا
کرد و گفت من هم امیدوارم که چیزی تصدق صاحب الدعوت بیوسنم امیر ابومسلم فرمود تا داغولی را
خلعت داده آزاد گردانند بعده داغولی بجانب هفت جاه روان گردانیدا اما صاحب الدعوت حکم کرد
که بجانب مروشاه جهان رایات عالیات روانه سازند سعید زوالی التماس کرد که یا صاحب
الدعوت چنین را لشکر اسلام را بیرم که ریگ هرگز در آن راه نباشد امیر ابومسلم این سخن شنیده
بسیار خوشوقت گردیده خلعت خاص عنایت فرمودند القصه رو براه نهادند و می رفتند آورده اند
که روزی صاحب الدعوت برای شکار سوار شدند چند سردار و مهتر سعید زوالی را همراه
گرفته روان شدند دو فرسنگ راه طی کرده بودند که صاحب الدعوت نگاه کرد دید عجب مرغزاری
سبز و خورم در کمال لطافت و نزاکت بدیدار گردید قطعه روضة ماؤ نهرها سلسال • دوحة
سجع طیرها موزون • آن پر از لاله های رنگارنگ • واین پر از میوهای گوناگون • باد در سایه
درختانش • گسترانید فرش بوقلمون • گویا که قطعه بهشت بود که بر سطح خاک انگاراگشته و نهر
های خوشگوار مانند سلسبیل هر طرف روان قطعه ندانم رشک کوثر خوانمش یا چشمه حیوان
که چون تسنیم زیر قصر جناتش روان بینی • چه سایه سایه طوبیش گویا سایه سدره بگرائی خویش
را اندر بهشت جاودان بینی • چه سبزه سبزه کاندر مرد رنگ عنبر بوی • بی خضر سحر روزی اگر
ناگهان بینی • سخن در پرده میگویم که در خیل نواسنجان • عزیز آسا یکی یابی و زینسان همگنان
بینی • و چمن چمن گلهای گونه گونه شگفته و خندان و درختان پربار و سایه دار سایه گرم بر زمین

انداخته و صفیر عندلیب زنگ ارغوان کار نوای نوائی از غنوده باده ارغوانی کرده و فراش صبا انداخته
سبزه نور بساط دلگشای مهوکرد اینده و از میوه های رنگارنگ خوان سالار قدرت مایده غیب نهاده
در تعریف مکان گوید در دامن هر شکوفه باغی . هر برگ گلی چو شب چراغی . گلهای شکفته جام
در دست . برداشته بانگ بلبل مست . بعد از ان صاحب الدعوت بدامنه کوه بر سر چشمه که مثال
کوثری داشت نشستند و از ان میوه های لطیف بقدر اشتها تناول کردند و از ان جوهای آب شیرین
خوشگوار نمودند بعد از ساعتی سوار شده بشکار مشغول شدند ناگاه بامر الله آهوی بی تکلف
پیدا گردید صاحب الدعوت اسپ را بسوی آن اشاره کردند آن آهوی از پیش امیر ابو مسلم
یکریخت تا دو فرسنگ در پی او بودند آخر الامر فرصت یافته تیری بر نشانه اش زدند که آن
آهو بر زمین افتاد صاحب الدعوت از اسپ فرود آمده آن آهو را ذبح کرده بر زیر سایه درخت
نشستند بعده نظر صاحب الدعوت بر تالی افتاد که آب صاف مثل کوثر بود چنانچه شاعر در تعریف
آن میگوید فرد زلالش لذت کوثر دهد هر گاه کام ناکامی . هوایش نکهت حور انجنبند چون
نوران بینی . بعد از ان امیر ابو مسلم آن آهو را آتش افروخته کباب نمودند و تمام محبان که همراه
صاحب الدعوت بودند آن کباب ها را تناول کرده شکر رب العزت بجا آوردند که ناگاه بامر الله
گردی همچو دود تیره و تاریک نمودار گردید دامن آن گرد چاک گردید در میان گرد لشکر و اسپان
پیدا شد در ان وقت مهتر داغولی صاحب الدعوت را دیده روان شد آن لشکر و اسپان را دید
از یکی پرسید که این لشکر کیست او گفت این لشکر از جانب بلغار است و سردار این لشکر عدلان
شاه و فضلان بلغار است ایشان مسجد بلغار و حوض بلغار طیار کرده بخدمت مردان جمار
می برند داغولی این سخن شنیده اندرون بارگاه آمده التماس اجرا کرد و گفت امیر ابو مسلم
را جایی تنها دیده آمده ام اگر همراه من بیایید او را در دام شما گرفتار می سازم دیگر اختیار دارید
بعده عدلان شاه و فضلان شاه بلغاری این سخن از داغولی شنیده سوار شدند و هفت هزار
سوار نامی نامدار همراه گرفته روان شدند در ان وقت آمدند که صاحب الدعوت در نماز بود

که داغولی گفت چنین وقت بار دیگر موجود نخواهد شد این مرد در نماز است بکیرید عدلانشاه
این سخن شنیده در غضب شد و گفت ای مردک خر الحال این بنده خدا در بندگی حق سبحانه
مشغول است پس این را در نماز چگونه بگیرم داغولی گفت ای نادان این پهلوانی است مانند دماوند
کوه اگر میخواهید که این نابالی بگیرید این وقت است و گرنه گرفتن این محال خواهد شد ایشان
سخن داغولی قبول نکردند چون صاحب الدعوت از نماز فارغ گشت شد ایشان لشکر خود را حکم
کردند که این مرد را از هر طرف نرغه کنند اما بشرط آنکه کسی حمله بروی نکند بعده لشکر ایشان
بر امیر ابو مسلم از هر طرف نرغه کرده استادند و صاحب الدعوت در تسبیح مشغول بودند که
داغولی نابکار بانگ بر ابو مسلم زد و گفت ای جابر دار مادر فانی این کدام وقت تسبیح است که میکنی برخیز و حریفان خود
را جواب بده امیر ابو مسلم آواز داغولی شنید و سوار شدند و در عرصه در آمده گفتند پس بیاید هر کرا آرزوی جنگ
است بعد آن هر دو برادر اسپهای خود را تاخته در برابر امیر ابو مسلم رسیدند و نیزهای خود را جانب امیر ابو مسلم
انداختند امیر نیزه ایشان را بضرب خنجر خواجه ماهان مشتری از قلم نمود و عمودهای ایشان کشیده بر زمین انداخت
و شمشیرهای ایشان را نیز شکست داد بعده هر دو برادر جانب امیر ابو مسلم دویدند و ابو مسلم دست خود را در
بند عدلانشاه انداخته و دست دیگر در کمربند نضلانشاه کرده گفت غزل شعله شمشیر شاه
شمع درونی منست ؛ گرمی بازار عشق از تف خونی منست ؛ بر سر دار فنا خانه غوغا منم ؛ باک ندارم ز
دار دار ستونی من است ؛ خانه تاریک و تنگ بسته بزنجیر عشق ؛ بشکنم این بند را وقت جنونی منست ؛
امام اول و خلیفه [illegible] را یاد کرده گفت یا امیر المومنین حضرت علی وقت است گر کنی نظری از
کمال لطف بعده هر دو دست انداخته سبک از خانه زین برداشت و بر زمین زدن تصور
کردند که ایشان گفتند یا امیر ابو مسلم بدوستی که بر زبان راندی مرا نگاه دار بعده صاحب الدعوت
ایشان را مانند گل بر زمین گذاشت و آن هر دو را دست بسته استاده کردند آنها میگفتند یا امیر
از شما یک سخن می پرسیم امیر ابو مسلم گفت بگوئید گفتند یا صاحب الدعوت معلوم کردیم که تو دوستدار چهار یار
حضرت احمد مختار علیه السلام هستید ابو تراب کرا میگویند امیر ابو مسلم گفت رباعی

شاهی نجف امیر عرب خسرو عجم ٭ قربان چشم مست تو دیوانه دیده‌ام ٭ از روی مرحمت
نظری کن بسوی من ٭ یا مرتضی علی ولی صاحب کرم ٭ امیر ابو مسلم گفت ابوتراب نام امیر المؤمنین
و امام المتقین حضرت علیست بعد از آن هر دو برادر اطاعت امیر ابو مسلم قبول کرده آن
سجد و حوض بلغار نظر صاحب الدعوی گذرانیدند اما از حکم رب العزت همون ساعت
کردی برخواست از میان گرد لشکر و سرداران امیر ابو مسلم رسیدند اما او مجرا کردند بعده امیر ابو
مسلم بلغار یا نزاد در بارگاه خود در آورد ایشان اساسه بادشاهی دیده حیران شدند صاحب الدعوی کلم
ایشان را خلعت مرحمت فرمود آن روز گذشت روز دیگر جانب مرو شاه جهان روان شدند
اما داغوبی پیش مختاج مرورودی آمده دستار خود بر زمین زد و حقیقت بادشاهان بلغار پیش
ایشان بیان نمود اما لشکر امیر ابو مسلم در برابر جاه نوح بن سارم فرود آمده بودند وقت نیم شب
بود که آواز طبل جنگ از هر دو لشکر برآمد چون شب گذشت علی الصباح مختاج مرورودی و ماهیار
بن اردشیر و اسمعیل ارقم و رعد بن مدرکه و ابو الواسع کینمری ایشان با چهل و پنج هزار سوار آمده صفها
بستند و از طرف امیر ابو مسلم مضراب شاه جهان کیر و لعل حبیه بلند کمان و منصور شاه و فیروز
شاه و سعید خوارزمی و دیوانه محمد اسمعیل خوارزمی و امیر ابو مسلم با سرداران و پیادگان بمیدان در
آمد چون صفهای هر دو لشکر آراسته گردیدند صف آرائی کردند دمی صبح کین قهرمان سپهر ٭ همه
گیتی گردید بگذاشت مهر ٭ برآمد برین توسن تیز گام ٭ برآورد درخشنده تیغ از نیام ٭ بفرمان سالار
توران گروه ٭ بجنبید رعد از دمانده کوه ٭ چو زوی زد نعره بر پشت پیل ٭ در افتاد جوشش بدریای
نیل ٭ دمیدند نای ترکی خروش ٭ خروش اندر آمد بر رویه جوش ٭ نوازنده کوس زد راه جنگ
برآمد غریوی در لکادرنگ ٭ ازان کوه تمکین گران شد رکاب ٭ سر از کوه برزد بلند آفتاب
زوار و برآمد بر خیل شیر ٭ هزاهز در آمد بگردون دلیر ٭ یکی بست ترکش بجهد و شتاب ٭ برآراست
بال آن شکاری عقاب ٭ یکی دید از آسمانی ظفر ٭ فروزنده گرد آفتاب سپر ٭ سوی دشمنان
دید آن یکه بقهر ٭ بکف تیغ خونریز و در چشم قهر ٭ یکی دیگر از شعله تیغ تیز ٭ جهان سوخت گردون ز آتش

رستخیز. برآراست کشورستان هفت صف. عنانی سمندی سعادت بکف. بران هفت
ابر ز پولاد پوش. نهان هفت دریای آتش بجوش. جهان در جهان زیر آهن قبا. فرو بسته
راه گذر بر صبا. زره پوش رویین نشان فوج فوج. نهنگان بجولان گری زیر موج. عقابان
ز کار کین بی ملال. ز قربان ترکش کشیدند بال. گرفتند گرزی گران سروران. که سازنده
زان بسر برزده جا بجان یکه بر. درختان مرغان بران جلوه گر. بجلوه ز هر سو قبا آهنان.
قبا آهنان جبه که رویین تنان. جهان پر شد آواز کوس نبرد. بدر رسید آن گنبد لاجورد.
بلرزید گیتی ز سر تا به بن. سراسیمه گردید چرخ کهن. علمهای خانی برآمد براوج. محیط صلابت
درآمد بموج. نه از تیغ شان غم نه از تیر سهم. نه از قتل ترس و نه از مرگ و هم بمین و به.
سازش شد آراسته. ز نوادی نوردان نو خواسته. دو لشکر بگویم که بد حشرگاه. رسیدند در جلوه
گاه سپاه القصه چون هر دو صف آراسته گردیدند اول کسی که عزم میدان کرد امیر ابومسلم مروزی
بود اسب را در میدان تاخت مثنوی وه چه مرکب که برق و بادی. طرفه دیوانه پری زادی.
خوش خرام آب نازک تر. تیزگامی ز باد چابک تر. تیزی گوش نرمی کاکل. خنجر بید دسته
سنبل. اما صاحب الدعوت در عرصه میدان آمده باواز بلند گفت که منم ناصر الدین و قاهر
خوارجین مولای آل طه و یس یعنی امیر ابومسلم مروزی کیست که در عرصه من بیاید و مقابله
کند ناگاه از لشکر خوارج ماهیار بن آزر دشیر آمده مقابله نمود امیر ابومسلم او را برکب خنجار بر کاله ازد
و اسعد بن ارقم شامی را در هوا انداخته قلم گردانیدند و رعد بن مدرکه را دو پاره کردند محتاج
مرور ورود آب نیاورد جنگ مغلوبه فرمود اما ازین طرف لشکر صاحب الدعوت در جنگ در آمدند
توصیف جنگ مغلوبه گوید دو لشکر چو مور و ملخ تاختند. بنبردی جهان در جهان ساختند. کمان
گداز دیدند قربان بدر. برون آمد از پوست مار دو سر. دباده برآمد ز مردان جنگ. شتابان شتاب
از شترهای خدنگ. خدنگ فدای نا اعتمید. ز خون دلیران شده سرخ بید. زره های خونین
بر اندامها. بر از خون صیدان همه دامها. یکی را در افتاد از سر کلاه. دگر را سر افتاد بر

افتاد بر خاک راه . گذشتی چنان تیر برگان ز بیل . چو باد سحر که بدریای نیل . بگرزی بجای یکی
گرد فیلی زبون . بتیری دگر پیلبانان زرنگون . ز هر سو دلیری ز تو تن بکون . کله خود زیر
خون شده تا بسر خون . همه تازی اسبان شده فرق سای . سر سرکشان مانده بر در زیر
پای . ز خون گل شده جلوه گاه مصاف . فرو ریخت اسپان در و تا بناف . سر گرز تکبیر شده
تا بعرش . بر زیر قد مه ماهی گشت فرش . بر آمد خروش تکبیر اکبیر . یکی خورد نیزه دگر خورد
تیر . فتاده ز ابرش دگر از سمند . یکی از کمان دیگری از کمند . از آن خون که بی دریغ
جان شده . همه ریگ آن دشت مرجان شده . سپرها مشبک شده از خدنگ . در آن گرد
نظارها مردان جنگ . بدان آهنی شد ز پیکان بسی . بجوشن نماند احتیاج کسی . کمان خم شده
چو ابروی جانان شده . ز هر گوشه غارت گری جان شده . شده پرچم طوقها فتنه بار
چو گیسوی کافر دلان تار . کله خودها گشت گلگون همه . چو لبهای عشاق پر خون شده .
راوی گوید لشکر خوارجیان بسیار کشته گردید بیت ز دشمن ز ضد مرده رسته بود . از آن
ده که بد خسته بسته بود . در آن جنگ مغلوبه ابو الواسع کشمیری از دست سهراب شاه
کشته گردید محتاج مروزدی شکست خورده بدر رفت امیر ابو مسلم در پس ایشان بود
بعده داغولی و محتاج مروزدی برابر غار آمدند داغولی مصلحت داد که اندرون غار پنهان
باید شد و من بیرون نشسته ام بعده داغولی صورت خود را بصورت بدوی عرب
آراسته نی می نواخت و در بیان نی این اصغار هویدا میشد بیت بشنو از نی چون حکایت
میکند . وز جداییها شکایت میکند . بعد از ساعت مهتر سعید زولابی آمده صاحب الدعوت را
مجرا کرد و گفت واضح امیر ابو مسلم باد که از اینجا بیشتر پی محتاج مروزدی نمیرود آواز نی
بگوشش مهتر سعید زولابی رسید نزدیک آمده گفت هیچ خبری از محتاج مروزدی داری داغولی
گفت مردی صحرایی ام نمیدانم آخر الامر مهتر سعید زولابی داغولی را بیک گرفت داغولی هر چند
مکر و حیله انگیخت سعید او را نگذاشت القصه بخدمت صاحب الدعوت آورد بعد از ساعتی

سرداران صاحب الدعوت نیز درآمدند امیر ابومسلم کفت ای سعید زولابی این کیست زولابی
عرض کرد که یا صاحب الدعوت این سردار دیکبان داغولی است بعده مهتر سعید ریش اورا کنید
و نیمچه ریش داغولی برآمد امیر ابومسلم کفت ای حرامزاده راست بکو محتاج مرورودی
کجاست داغولی کفت قربان سرت شوم محتاج اندرون غار است این آواز داغولی محتاج
شنیده تیری برکرده بجانب صاحب الدعوت انداخت اما آن تیر دست راست شده بدر رفت
بعده امیر ابومسلم کفت ای حرامزاده زود خود را اندرون غار رسانده آن خارجی را بدر آر
وکرنه ترا همین ساعت میکشیم داغولی کفت اکر اندرون روم محتاج مارا فی الحال بکشد بعده
بر در غار هیمه و کاه جمع ساخته آتش دادند چون آتش افروخته کردید محتاج لاعلاج شده از
غار بیرون آمد مضراب شاه اورا کرفت و بخدمت امیر ابومسلم آوردند آن خوارج ادای تعظیم
بجا نیاورد استاده شد امیر کفت ای محتاج مسلمان شو و دوستدار چهار یار حضرت احمد
مختار علیه السلام باش آن خوارجی قبول نکرد و دربی ناسزا شد بعده امیر ابومسلم داغولی را اشارت
کردند که پوست اورا کنده از تن او علیحده کردانیده پر از کاه ساخته بالای دار کشید امیر ابو
مسلم داغولی را آزاد فرمود بعد از آن داغولی پیش نصر سیار آمده مجرا کرد و کفت لشکر خوارزم
بو بلغار در خدمت صاحب الدعوت ملازمت کردند و محتاج مرورودی با تمام سرداران کشته کردید
اکنون آن بولبرابی با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده همراه دارد و این همه ابوترابیان در
قصد جان تو می آیند نصر سیار این سخن شنیده متفکر شد آه سرد از دل پر درد برآورد و از آنجا
کوچ کرده برابر ریک خوارزم فرود آمدند و ازین طرف مضراب شاه جهانکیر آمده بارکاه حضرت
یوسف صلوة الله علیه السلام را بر پا کرد و سرداران تمام آمده فرود آمدند چون صاحب
الدعوت در بارکاه خود آمده قرار کرفتند نقاره حضرت یوسف علیه السلام را بنواختند نصر
سیار آواز نقاره شنیده حیران و متفکر ماند سرداران خود را جمع ساخته کفت ای دوست
داران یزید و مروان اکنون چه باید کرد ایشان کفتند یا امیر خراسان شما خاطر خود جمع دارید

آنچه از دست ما یان می برآید کوتاهی نمیکنیم نصر سیار این سخن شنیده بسیار خوشوقت کردید
و هر یکی را خلعت بخشیده آفرین کفت چون شب کذشت روز دیکر امیر ابو مسلم آمده بر تخت
نشست تمام سرداران آمده مجرا کردند و جا بجا قرار کرفتند امیر ابو مسلم رو بجانب خواجه سلیمان کثیر
کرد و کفت مرا حکم حضرت امیر المومنین محمد باقر اینچنین است که چون برابر هر باد شاهی رسید
باید که اول ایلچی خود را بفرستد و او را نصیحت کن اکر بکفته شما قبول کند خیر و کرنه سزای خود یافت
خواجه سلیمان کثیر کفت مبارک است بعده امیر ابو مسلم رو بجانب اعلای رزنج کرده کفت
شما نامه بجانب نصر سیار بنویسید ایشان نامه را طیار ساخته بنظر صاحب الدعوی کذرانیدند
امیر ابو مسلم جام شربت بدست کرفت و باواز بلند کفت کیست بنده خدا که این نامه را نزد
نصر سیار ببرد و جواب بیارد در کفت کو بودند که لعل جبیه بلند کمان برخواست و کفت این خدمت
را بنده بجا می آرد این سخن کفته نامه را بر سر بست و جام شربت را نوشیده همراه پنجهزار سوار
نامی نامدار کرفته بجانب نصر سیار روان کردید طاهر سقه آمده نصر سیار را مجرا کرد و کفت لعل
جبیه بلند کمان نامه امیر ابو مسلم را بخدمت شما می آرد بعده نصر سیار حکم کرد تا زنجیر آهنی را در
میان دروازه بارکاه بیاویختند و موکل آن زنجیر سرطان بن عقاب شامی بود او آمده بر در بارکاه
نصر کمراه بنشست و آن صندلیها که در بارکاه نصر سیار روسیاه بودند همه را بر داشتند اما لعل جبیه
بلند کمان با مردم خود در بارکاه نصر سیار رسیده رو بجانب سرطان بن عقاب شامی کرد و کفت
این زنجیر را بر دارید سرطان بن عقاب کفت حکم سر خراسان هم چنین است که پیاده شده بروید
لعل جبیه بلند کمان غصه خورده تیغ را علم ساخته چنان تیغ بر زنجیر زد که آن زنجیر آهنی قلم کردید
چون آن مردم غلو کردند بیست و پنج کس را چنان قلم کرد که تیغ او زنک نکرفت نصر سیار کفت
او را راه دهید تا بیاید بعده مردم ایشان را راه دادند لعل جبیه بلند کمان اندرون بارکاه در آمد
برابر تخت رسیده از اسب فرود آمد و کفت سلام من درین مجلس بر کسی باد که شناسد و
بداند که خدا تعالی یکیست و حضرت محمد الرسول الله و چار یار من بر حق اند نصر سیار این سخن

شنیده گویا هزار طشت آتش بر سرش افتاد هیچ کسی جواب نداد خواجه محمد طاهر خجندی آهسته جواب داد دیگر هیچکس نه پرسید که کیستی و برای چه آمدهٔ لعل حبشه بلندگمان نگاه کرد دید که روبروی نصر سیار زنگی بر سر صندلی نشسته که نامش قهرمان بن قهرم بود گویند که آن زنگی بسیار زبردست بود و با صلابت بتعریف زنگی

زنگی همچو بره دیو سیاه . نسل بخت سیاه خود گمراه . چشم کرده از خون بیگناهان . سرخ کرده بقصد خلق دهان . همچو نیش کراز دندانش . تیز در قصد دشمنانش

گویند آن زنگی چهل آرش قد داشت جامه هزهیر پوشیده و تاجی از پوست پلنگ بر سر نهاده و فلاخن ابریشمی بر گرد تاج پیچیده و زنجیر از زر سرخ بر کمر بسته و خنجر هشت پهلو دار بر کمر خود استوار کرده و نیزه کوتاه قد مانند سند سکند زیر زمین زده مانند مناره بر سر صندلی نشسته که کمر خود را بیرون می داد . لعل حبشه بلندگمان نزدیک او آمده استاده شد چون نظر قهرمان بن قهرم بر لعل حبشه بلندگمان افتاد پرسید که کیستی لعل حبشه گفت ایلچی امیر ابو مسلم ام لعل حبشه نام دارم و پیش نصر سیار آمده ام اگر یکساعت جای خود عاریت مرا دهی خوب است هرگاه من بروم باز اینجا بتعلق شماست زنگی بخندید و گفت مرا درین مجلس از همه زبون تر دیدهٔ برو کار خود بکن لعل حبشه بلندگمان تغافل نموده برابر صندلی او آمده آن زنگی را از صندلی برداشته سی قدم دور انداخت بعده آن زنگی نیم جان شده بود مردمانش گرفته بیک گوشه بردند غوغا از مجلس خوارجیان برخواست نصر سیار رو بجانب لعل حبشه بلندگمان کرد و گفت نامه امیر ابو مسلم بیار لعل حبشه گفت اگر زندگانی خود میخواهی نامه صاحب الدعوت را بطریق ادب بگیر و چیزی بر و نثار کن وگرنه همین ساعت بعزت و بی حرمتی خود را خواهی دید بعده هرچه لعل حبشه گفت نصر سیار بجا آورده نامه را بگرفت بعد از آن نامه را بجانب خواجه محمد طاهر خجندی انداخت خواجه آن نامه را واکرده مطالعه نمود در صفت نامه گویند

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس درود بی قیاس از زبان اجناس ناس مر ملکی را که ملاح زرین خورشید قدرتش کشتی زرین روز را بروی دریای نیلگون نیلگون فلک روان

گردانیده که والشمس والضحیها و ورق سیمین ماه را بر امواج افلاک روان گردانیده که والقمر اذا تلاها و این حور نور صبح را از دام ظلام او بیرون آورده که والنهار اذا جلاها و این جامه قصاره داده فلکی را که از کدورت شب بیرون برده که واللیل اذا یغشاها و این هفت شادروان آسمان را بجواهر و یاقوت مرصع و مزین گردانیده که والسماء و ما بناها و این هفت فرغه اخضر را در مهد عرض طفلان او پرورش گردانیده که والارض و ما طحاها این نقش و نفس آدمی را در بوستان حسن و لطافت بیاراسته که و النفس و ما سواها اول نام آنکه بکس نیست شریک. آن خالق خلایق و آن مالک ملک. آن قادری که بی حرکات طناب و چوب در هم کشیده شقه ایوان نه فلک. ای سید سروری کاینات. نماینده راه اهل نجات. رسولان همه خواه خیل تو اند. تو مقصود این طفیل تو اند. تویی مشعل افروز افلاکیان. تویی آبروی همه خاکیان. زمان را تویی کیسه پرداز جود. زمین را تویی کیمیای وجود. نخستین ابوبکر پیر و مرید عمر شمع بزم و بزم مرید خجسته عثمان [illegible] چهارم علی شاه دلدل سوار. خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه. اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست دامان آل رسول. بعد از حمد و ثنای رسول خدای نوشته بودند که نصر سیار بدان و آگاه باش اگر عزت دین و دنیا میخواهی از دین خوارجیان پاک گرد تا این کینه از میان برخیزد و ترا از جان امان شود و مروان حمار داند و من و تو در ملک خراسان که مرو شاه جهان باشد قرار گیر اگر این سخن ما را قبول کردی جان را از من سلامت بردی و اگر خلاف کردی چون خر بیکار مردی هرچه بینی از خود بینی بیت بتو هرچه بایست کردم بیام. تو دانی دگر بعد ازین والسلام. نصر سیار جواب نوشت که هنوز کار من بجایی نرسیده است که از تو زبون شده باشم ای ابر دار ما قانی ترا در عرصه کارزار زار نزار کرده خواهم کشت. شعر. تو ای طفل نا پخته و خام رای. مزن پنجه با شیر جنگ آزمای. بهم پنجگی با منت یار کو. سپاهت کجا و سپهدار کو. و ترا چنان مالش خواهم داد که بر احوال تو مرغ و ماهی بگریند جواب نامه جنگ نوشته فرستاد لعل صنیه بلبل لحان در بن کشت گو بودند

که قهرمان بن قهرم در پس پشت لعل حبیبه بلند کمان آمده خواست که تیغ بر لعل حبیبه زند خواجه
محمد طاهر خجندی اشارت کرد چون لعل حبیبه در پس نگاه کرد قهرمان زنگی را دید که تیغ آهیخت
همون تیغ از دست او کشیده چنان تیغ بر کمر آن زنگی زد که مانند خیار تر قلم گردید بعده بر اسب
سوار شده روان گردید خواست که از بارگاه بیرون بیاید نصر سیار چون دید که لعل حبیبه می رود
لشکر را حکم کرد که این را بگیرید و نگذارید خوارجیان از هر چهار طرف آمدند و جنگ میکردند اما
لعل حبیبه بلند کمان با پنجهزار سوار خود جنگ میکرد تا از اردوی نصر سیار برآمد و ابوالقاسم
ابکینه گر این خبر بمضراب شاه رسانید مضراب با ده هزار سوار مدد لعل حبیبه نامدار آمده لشکر
خوارجیان را شکست داده لعل حبیبه بلند کمان را در خدمت صاحب الدعوة آوردند آن آمده
ملازمت کردند و گفتند یا امیر ابومسلم نصر سیار جواب نامه جنگ داده است اما پیشتر سعید
زولابی آمده تعریف ایلچی گری لعل حبیبه بلند کمان بخدمت صاحب الدعوة بیان نمود امیر ابو
مسلم شنیده لعل حبیبه را خلعت مرحمت فرمودند و دلداری بنهایت دادند چون آن روز
گذشت غروب آفتاب شد بیت قرص خورشید در سیاهی شد . یونس اندر دهان ماهی شد .
گویند در آن شب آواز طبل جنگ از لشکر نصر دنبک برآمد امیر ابومسلم نیز طبل جنگ فرمودند
تا در لشکر اسلام طبل جنگی نوازند هر دو لشکر در کارسازی جنگ شدند چون شب گذشت
روز دیگر که خورشید جهان آرای سر از دریچه خاور سر برآورد جهان را بنور طلعت خود منور
گردانید مثنوی چو بسپرد زنگی بروسی چراغ . بگوهر برآراست خورشید تاج . گریبان مشکین
بدرید ماه . سپاه حبش گشت یکدم تباه . گویند در آن صباح نصر سیار گمراه با لشکر حال
تباه در عرصه رزمگاه آمده صفها کشیده استاده گردید سعید زولابی آمده امیر ابومسلم
را مجرا کرد و گفت مثنوی که شاها خرد رهنمون تو باد . ظفر یار و دشمن زبون تو باد .
جهان داور آفرینش پناه . پناهی تو بادا جهانگیر شاه . یا صاحب الدعوة بدان و
آگاه باش که نصر سیار با لشکر بسیار در عرصه کارزار رسیده بعده امیر ابومسلم سرداران

لشکر اسلام با لوای فتح و رخام در عرصهٔ کارزار درآمدند اول سهراب ساه و لعل جبه بلند کمان و تسونک شاه خوارزمی و منصور شاه و فیروز شاه و محمد اسماعیل خوارزمی و عدلان شاه بلغاری و فضلان شاه بلغاری و خواجه سلیمان کیتر و جمیع سرداران در عرصه میدان درآمدند بعده امیر ابو مسلم دستار حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه را بر سر بستند و سر پیچ حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه بر سر آن دستار پیچیدند و پیراهن حضرت امام همام حسین رضی الله عنه را پوشیدند و جبه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بالای آن پوشیدند و کمربند امیر المومنین حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه را بر کمر استوار نمودند و بازوبند حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه بر بازوی خود بر بستند و کارد علی ارد شیر دامغانی و خنجر خواجه ماهان ستری زر در کمر استوار ساختند و ترکش حضرت ادریس علیه السلام را در کمر کردند و کمان بلند بر بازوی افکندند و تیغ مصری حمایل انداختند چنانچه شاعر در صفت آن تیغ میفرماید آن چیست آهنی دل سیمین برآمده . خونریز چون بتان ببری پیکر آمده پوشیده گاه خلعت مشکین دلفریب گاهی برهنه صف شکن لشکر آمده هاروت وار رفته گهی سرنگون بچاه گاهی زچه چو یوسف مصری برآمده بعده تبرزین و یک منی در دست کرده و بر مرکب گلگون رزمی سوار شده و پیادگان گرد بر گرد صاحب الدعوت بودند آمده در عرصه کارزار از تمامی نامی نامدار بنشتر استاده شد بیت جانان جمال روی تو دیدن گرامی ال . هر کس که دید رو بتو سر بر زمین نهاد . اما لشکر چون آراستگی و بر ازندگی لشکر صاحب الدعوت دید حیران و متفکر مانده اما چون از هر دو جانب صفهای آراسته کمر دیدند گرد و غبار از روی معرکه کارزار فرو گرفته بودند و میدان نبرگاه چون دل صدیقان روشن گردید تعریف جنگ گوید دو لشکر بمیعادگاه آمدند . بجون ریختن کینه خواه آمدند . برآورد نای خروشش ز دشت . چراغی خرد آدمی نای گشت . ز سم ستوران دران پهن دشت . زمین شش شد و آسمان گشت هشت . ز سم ستوران هر دو سپاه . تزلزل درآمد بمیعادگاه . چو صفهای کین آوران ساز شد . در فتنه از هر دو سو باز شد . اما اول کسی که عزم میدان کرد اردشیر

بن شبرنگ شامی بود که از لشکر نصر سیار برآمد بانگ بر لشکر امیر ابو مسلم زد و گفت امروز
مرد مردانه و شیر فرزانه میخواهم که بمقابلهٔ ما بیاید بعد از آن از لشکر امیر ابو مسلم محمد اسماعیل خوارزمی
بیامد آخر الامر آن شامی از دست محمد اسماعیل خوارزمی کشته گردید انیس نام مردی آمده مقابله کرد
کشته شد زبیر بن عثمان شامی در آمد او نیز کشته گردید نصر سیار تاب نیاورد جنگ مغلوبه فرمود
اما ازین طرف صاحب الدعوت با سرداران بمقابلهٔ خوارجیان شدند چنانکه شاعر در تعریف
آن جنگ میفرماید جنگ مغلوبه زهر دو طرف سوزن انگیختند . هژبران بیکدیگر آمیختند . نخستین
دلیران با گره شست . گرفتند یکسر کمانها بدست . برآمد در نگ کمانی یلان . بغیرت فتادند
خورد و کلان . بدن آهنی شد ز پیکان بسی . بجوشن نماند احتیاج کسی . ز پیکان چو کفگیر
جوشن شده . چو کفگیر کف گیره تن شده . شده سینه صندوق پیکان گران . ز بس ماند پیکان
بحد روان . ز بس خون که تنها برون آمده . بیان در وصف جوی خون آمده . سنانها بخون
ریز در کار شد . ز خارستان دشت گلزار شد . نهان گشت از سختی آن مصاف . مروت
چو سیمرغ در کوه قاف . سر نیزها پر دلان سینه سوز . شده چاک شمشیرها تیر دوز ز
خون گل شده جلوه گاه مصاف . فرو رفته اسبان در آن تا بناف . سم بادپایان شده غرق .
سای . سر سرکشان مانده در زیر پای . پذیرفته بنیاد مردم خلل . گشاده شده دستگاه اجل .
روان گرده دریای خون مرد جنگ . شناور در آنجا هزاران نهنگ . راوی گوید که بازار ملک
الموت چنان گرم شده بود که پیر هفت ساله و پیر هشتاد ساله را بیک نرخ می فروشید و
یک جو غم نمیخورد غروب آفتاب نزدیک بود که نصر سیار شکست خورده جانب بیابان کشیهن
بدر رفت و امیر ابو مسلم با فتح و فیروزی آمده در بارگاه خود قرار گرفت اما نصر سیار در برابر
کوه کشیهن فرود آمده بود لیکن بسیار غمگین و پریشان خاطر بود که همون وقت طاهر شقه
آمده گفت یا امیر خراسان بدان و آگاه باش که شعبان دمشقی و صفوان بن ضیغم دمشقی
و کوه لخت مغربی و مالک بن عروه و سعد بن عبده ایشان با سی و پنجهزار سوار و پانزده هزار

بیاده مدد شمامی آیند نصر سیار از شنیدن این اخبار چنان خوشوقت شد که در تن نمی
گنجید این بیت را بر زبان راند بیت برای مژده گر جان فشانم رواست که این مژده
آسایش جان ماست . بعده برای استقبال ایشان سوار شده با عزت و حرمت در بارگاه
خود آورد و برای آنها مجلسی بیاراست و پیشکاران عزت اندیش و خدمتگاران مسرت کیش
اسباب بزم شادمانی مهیا ساختند و جواد محفل عیش و انبساط موجود گردانیدند و
نسیم افتراح در گلشن امید حسن سهوب یافت و روایح انشراح مشام ببین را انسایم معطر
ساخت و شراب گلرنگ در ساغر بلور باهتزاز آمده و بزم نشینان دولت را نوید
بیغمی داد و نغمه جادو فریب چون باده راه هوس بر ارباب خرد بسته بر روان چمن آرایان
اقبال طلسم گشت را گشاده و ساقیان مهر دیدار بآب صافی می غبار غم از دل مردم فرو
نشستند و مغنیان خورشید لقا به نسیم نغمه حسن خاشاک ملال از خاطر خلایق فرار فتند و
کلبانگ نشاط مستان زهره را در صحن آسمان برقص درآوردند و انجمن شادمانی و شیوه
کامرانی آراسته و نازنینان ماه رخسار روشنان گلهای بوستان دسته بسته بهم نشسته
در حریم اقبال مانند کارگاه ربیع نقش مسرت و آسایش بستند و ترانه سنجان جادو
نواز زهره کردار مه رو بودند و چنگیان دلنواز ستانه بمضراب طرب و ناخن نشاط
پرده غم بدریدند و قانون نوازان سیم اندام در کرشمه سنجی و عشوه طرازی قانون تازه ساز
کردند بس که لاله رویان سیمبر و نسرین بدنان سهی قد مرتبه دیگر شستند تا انجمن رشک چمن
شد و از فرط هجوم شیرین دهنان شکرلب و جادو نگهان حور لقب در محفل دریای حسن
و بحر کمال بجوش درآمد چنانکه شاعر در تعریف آن میگوید در تعریف مجلس خروشی صراحی
درآمد بجوش . خروش از سر خم همیگفت نوش . شکر ریخت مطرب برامش گری
کمر بست ساقی بجان پروری القصه چون سرگرم شد نصر سیار مانند ابر نوبهار زار زار
بگریست و گفت . رباعی ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش . بیرون کشیده باید ازین ورطه

رخت خویش • ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش
این ابوترابی میخواهد که بیخ مروانیان بکند و ما نیز شکست خورده ایم ایشان گفتند با امیر خراسان
خاطر خود جمع دار من دانم و این ابوترابیان دانند روز دیگر کوچ کرده روان شدند آمده نزدیک
لشکر امیر ابومسلم مروزی فرود آمدند که سعید زولابی این خبر گرفته بخدمت صاحب الدعوت
آمد و گفت دعاییه بادشاها همیشه میخواهم • دشمن سر فکنده بپیش تو باد • ای خداوندی که
مقصود بنی آدم توئی • کارساز دولت و فرماندهی عالم توئی • آفرینش خاتم آمد در انگشت قضا
گر جهان داند و گرنه نقش آن خاتم توئی • که دار دار تو دار داسم و رسم هر دوی • شاه عالم شان
لشت و خسروی اعظم توئی • ملک مشرق گر ترا شد ملک مغرب هم تراست • شاه ایران
گر توئی دارای توران هم توئی • یوسف و موسی و عیسی نیستی لیک از ملوک • شاه یوسف زندی
موسی دست عیسی دم توئی • بادشاها نسل آدم تا جهان باشد تو باش • زانکه اهل بادشاهی از
بنی آدم توئی • ما صاحب الدعوت بدان و آگاه باش که نصر سیار با پنجاه هزار سوار که هر یک خود
را سردار میگویانند مثل شعبان دمشقی و صفوان بن صنیغم و کوه لخت مغربی و مالک بن عروه
و رعد بن عبده ایشان با نصر سیار نزدیک لشکر صاحب الدعوت فرود آمده اند و امشب •
طبل جنگ خواهند نواخت امیر فرمود هرگاه طبل جنگ بنوازند اینجانب نیز طبل جنگ بنوازند چون
شب شد در لشکر نصر سیار آواز طبل جنگ برآمد و ازین طرف نیز طبل جنگ نواختند و کار سازی
خود میکردند و میگفتند که فردا روز مردان است چون شب گذشت روز گردید آواز طبل جنگ
از هر دو لشکر برآمد و مقابله یکدیگر آمده صف کشیدند اول کسیکه در میدان آمد شعبان دمشقی
بود در عرصه میدان آمده با آواز بلند گفت ای لشکر ابوترابیان امروز مرد مردانه و شیر فرزانه
میخواهم که آمده مقابله من کند لعل جبه بلند کمان در عرصه میدان آمده مقابله او کرد شعبان تمامی را
راهمراه اسب دو بر کاله گردانید بعده صفوان بن صنیغم آمده جنگ کرد لعل جبه هر سه حمله او را
رد نموده چنان تیر زد که کارش ساخته گردید مثنوی کمان را بمالید رستم بجنگ • نگه کرد یک

تیر و دیگر خدنگ ؛ خدنگ برآورد پیکان از آب ؛ نهاده بر و جار پری عقاب ؛ ستون کرد چپ
را خم کرد راست ؛ خروش از خم چرخ چاچی بخواست ؛ چو سوفارش آمد به پهنای گوش ؛ ز چرم
گوزنان برآمد خروش ؛ چو پیکان ببوسید انگشت او ؛ گذر کرد از مهرهٔ پشت او ؛ قضا گفت گیر و
قدر گفت ده ؛ ملک گفت احسن فلک گفت زه ؛ القصه آن نابکار از دست لعل جبه نامدار
کشته گردید بعد از آن آن نامدار در عرصه کارزار با آواز بلند گفت ای خوارجیان چه فهمیده اید ؛
بیت کجا رستم امروز جنگ آورم ؛ همه نام او زیر سنگ آورم ؛ اگر یک سر سیده بیائید و
اگر ده می ترسید صد بیائید درین سخن بود که کوه لخت مغربی گرگدن خود را تاخته مقابله لعل جبه
کرد آن نامدار رهرسه حمله مغربی را رد کرده از صدر زین در ربوده بر زمین زد که مغزش از راه
بینی فرو چکید و جان بمالک دوزخ سپرد راوی گوید که لعل جبه در عرصه میدان استاده
بود که از جانب بیشه سیر سوخته گردی نمودار گردید از میان گرد درویشی نورانی پیدا گردید
آمده لعل جبه بلند کمان را اشارت کرد که رفته در صف خود استاده باش لعل جبه از روی
ادب فرموده آن درویش بجا آورده در صف خود استاده شد که احمد ولی بانگ بر لشکر
خوارجیان زد مالک بن عروه آمده مقابله حضرت احمد ولی زمجی کرد راوی گوید که احمد ولی زمجی
بضرب تیر جوال دوزی او را بکشت بشیر ابن هامان رومی آمده مقابله کرد او نیز کشته گردید عمر
بن عروه آمده مقابله کرد کشته گردید غروب آفتاب نزدیک آمده بود که آن درویش گفت ای
یاران خاطر جمع دارید که انشاء الله تعالی علی الصباح آمده مقابله شما خواهم کرد این سخن گفته
مانند برق با باد بدر رفت نصر سیار طبل باز گشت زده ببارگاه خود آمده هر دو دست خود
بر زمین زد و گفت هنوز از یک خلاص نشده بودم که ببلای دیگر گرفتار شدم لیس بن مقاتل و
قیس بن مقاتل شامی که خواهرزادهای مالک بن عروه وارد تیر بدخشانی برادرزاده شعبان
دمنجی بودند گفتند خاطر جمع دارید که علی الصباح مقابله ابو نر ایشان بدوستی مروان حمار خواهم
کرد و اما چون صاحب الدعوی نقاب در بارگاه خود آمده بر تخت حضرت یوسف صلوة الله علیه السلام

نشست سرداران آمده مجرا کرده جابجا خود قرار گرفتند بعده امیر ابو مسلم رو بجانب خواجه
سلیمان کثیر کرد و گفت این قلندر بزرگواری مینماید اگر نوکری قبول کرده همراه ما باشند خوب
است خواجه سلیمان کثیر گفت عجب نیست اگر تلطف صاحب الدعوی باشند و آن مرد خیر
مهربانی صاحب به بیند البته همراهی قبول خواهد کرد ناگاه همون ساعت شب
افتاد آواز طبل جنگ از لشکر نصر سیار بدا حنیز بخواست امیر ابو مسلم نیز طبل جنگ فرمود زدند
بعده هردو لشکر در کار سازی جنگ شدند و می گفتند مصرع در اندیشه کردن کشتان یکدیگر
که فردا لکام که گردد فلک . گرا تاج اقبال بر سر نهند . گرا تخته تابوت بر در نهند القصه
چون شب بگذشت روز گردید نصر سیار با لشکر بیشمار آمده در معرکه کارزار صفهای لشکر
خود کشیده استاده شد از ین طرف امیر ابو مسلم نامدار نیز در عرصه کارزار آمده استاده شدند
چون هردو صف آراسته و پیراسته گردیدند همون دوانه چون شیر غران در عرصه میدان آمده
استاده شد و گفت کیست از لشکر خوارج که آمده مقابله نماید اردشیر بدخشانی آمده مقابله کرد
آن قلندر بیک ضرب سنگ کارش ساخت بعده لیس بن مقاتل آمده مقابله کرد او نیز کشته
قیس بن مقاتل آمده مقابله کرد کشته گردید نصر سیار تاب نیاورد جنگ مغلوبه فرمود آن قلندر
مثل رستم دستان در لشکر خوارجیان در آمد و امیر ابو مسلم و سرداران نیز بمدد او رسیدند و جنگ
میکردند چنانچه فردوسی علیه الرحمه میفرماید تعریف جنگ مغلوبه دو لشکر چو دو حشر که روبروی
شده کوه دریا بهم جنگ جوی : چو ابر زکوهی سراسر پلنگ : چو قلزم یکی بحر یکسر نهنگ : ز در آمد
ز هر جای صد هزار : کمانی دمشقی و چاچی لگار : فرو ریخت پیکان چو باران میغ : درخشنده
چون برق یلیمان تیغ : ز بلبل بانگ کوس صلابت صدا : اجل را همی داد هردم صلا : ز خون بین
تنان دشت و در لاله زار : ز خون کشته بابی ستون نگار : سپرهای گلگون صفها همه
گلی : چمنهای گلهای آن آتشین : سیه گشت عالم ز گرد سیاه : گرفتند برآسمان مهر و ماه : اما
امیر ابو مسلم و یاران و آن قلندر لشکر نصر سیار از پیش خود برداشتند غروب آفتاب

بود که نصر سیار طبل بازگشت زد آن فلند ز جانب بیشه سوخته بدر رفت امیر ابو مسلم در بارگاه
خود آمده قرار گرفت سه روز در لشکر نصر سیار ماتم بود و داغولی نیز حاضر نبود اما نصر سیار
مصلحت چنان دید که جانب مرو شاه جهان برود درین فکر بود که داغولی آمده مجرا کرد و گفت
ای امیر خراسان بدان و آگاه باش که نبرهای فیل سنجاب فیل سنجاف و فیل کتاب
نام دارند و یک عیار بسته همراه او شناخت که مانند او دیگر عیار نیست در مجلس مروان
حمار و او نشان بمدد تو آمده اند ده هزار فیل همراه دارند و چهار هزار سوار نصر سیار این سخن شنیده
بسیار خوشوقت گردید طاهر که از مرو شاه جهان برای دیدن پدر آمده بود نصر سیار او را همان
ساعت بهر استقبال ایشان فرستاد بعده طاهر بن نصر سیار داغولی را همراه گرفته ایشان را
با عزت و حرمت بخدمت نصر سیار آورد بعده برای ایشان مجلس آراستند چون سرگرم شدند
نصر سیار گفت رباعی فریاد ز دست فلک شعله نواز ؛ شهزاده محبت دگر از ده نیاز
نرگس ز نبرهکی سر افکنده به پیش ؛ صد برهمن حریر پوشیده بیاز ؛ داد از دست این ابو مسلم
که از ایشان حیران و پریشان می باشیم دیگر این درویش دیوانه آثار پیدا شده بسیار مردم مرا
بقتل رسانید عیار کلاغ شب رو برخواست و گفت یا امیر خراسان خاطر خود جمع دارید که من
امشب رفته سر دشمنان امیر ابو مسلم را در خدمت شما می آرم نصر سیار خوشوقت شده او را خلعت
فاخرانه بخشیده رخصت نمود اما عیار کلاغ شب رو در اردوی صاحب الدعوی آمده نزدیک
بارگاه حضرت یوسف صلوة الله علیه شد هر چند کارد و خنجر زد بران بارگاه کار نساخت بعده بر
سر ستون بارگاه کمند را انداخته بند ساخته بر سر ستون بارگاه بر آمد چند شمع را گل کرده نزدیک
امیر ابو مسلم آمد صاحب الدعوی ناگاه بیدار گردیده تیر را بجانب او انداخت او زخم شده تیر از سرش دور
افتاد آن عیار گریخته امیر ابو مسلم آواز کرد که ای یاران بگیرید بیادگان چیزدار گردیده بعده آن
عیار سر در بارگاه رسید خود را زخمی ساخته بدر رفت دیو تاز بیابانی در طلایه بود این غلغله
شنیده خود را برابر آن عیار رسانیده چنان بتر زد که اگر بسرش میرسید کاری میکرد اما آن عیار زخم

گردیده بگریخت القصه ازین طرف مهتر سعید زولابی وابونصر شب رو برابر آن عیار راه برده در
نیدنگاه دراستند علی الصباح امیر ابومسلم آمده بر تخت حضرت یوسف صلوة الله علیه السلام
نشستند تمام سرداران آمده مجرا کرده جابجا قرار گرفتند صاحب الدعوت مهتر سعید زولابی را طلب نموده
و فرمودند که آن عیار کجاست بعده آن عیار را حاضر گردانیدند امیر ابومسلم گفت نام تو چیست
گفت کلاغ شب رو نام دارم بعده صاحب الدعوت او را نصیحت کردند که از راه باطل برگرد و از
محب چار یار حضرت احمد مختار علیه السلام باش او قبول نکرد صاحب الدعوت در غضب
شده فرمودند که جلاد را طلبید تا پوست این مردک بکشد مهتر سعید زولابی وابونصر شب رو
برای گرفتن جلاد روان شدند معاینه کردند که مهتر داعولی خواهر گائیده لولی بصورت سقه گرده
استاده است گرفته بخدمت امیر ابومسلم آوردند والتماس نمودند که جلاد حاضر است امیر ابومسلم
پرسید که نام چه داری گفت حاجی یوسف سقه میگویند سعید گفت یا امیر متوجه شوید مهتر سعید
دست دراز کرده بر ریش او زد پنجه ریش او ظاهر گردید امیر ابومسلم دانستند که داعولی است
صاحب الدعوت گفت پوست این عیار بکش داعولی صلوة بر محمد مصطفی فرستاده پوست از تن
آن عیار بدکردار کشیده بدار کرد بعده صاحب الدعوت داعولی را آزاد کردند داعولی گریخته
برفت و بگفت ای تبردار خبردار باش که امروز یا فردا بر تو چها بکنم سرهنگان التماس کردند
که اگر امر صاحب الدعوت باشد این کیدی مردک را بدام آورده بیاریم صاحب الدعوت گفت بهل
کنید اما مهتر داعولی آمده نصر سیار را مجرا کرد و گفت رباعی فخری همه عالمی و ف ساقط از و
گوهر بدهن داری و ر ساقط از و رو را به نشانه از خدا میخواهم مرکب بدهت خدای
ب ساقط از و بعده حقیقت عیار کلاغ شب رو بیان نمود نصر سیار از شنیدن این اخبار
بسیار زار گردید راوی گوید که فیل کباب و فیل سنجاب این حقیقت شنیده لاف گذاف
کرده گفتند که اگر علی الصباح یک ابوترابی را زنده گذارم بیزه فیل سحاب نباشیم چون غروب
آفتاب شد نصر سیار را زنده بپروردگار بنام آن نامداران طبل نواخت از لشکر صاحب الدعوت

نیز آواز جنگ برآمد چون شب گذشت روز گردید هر دو لشکر در عرصه کارزار در آمدند
و از هر دو جانب صفهای آراسته و پیراسته کردند از جانب بیشه سوخته گردی برخواست
چون گرد شکافته گردید همون درویش قلندر چون شیر غران در عرصه میدان در آمد و پوست
شیر بر زمین انداخته بنشست هر دو لشکر نظاره آن قلندر میکردند که همون ساعت یکجفت
قاز از هوا پیدا گردید آن قلندر بضرب تفنگ دهان آن قازها را بینداخت و آتش از چقماق
برآورده کباب کردن گرفت چون کباب طیار شدند مهتر سعید زولابی را اشارت کردند
سعید نزدیک آمده مجرا کرد آن درویش کباب یکقاز برداشته بسعید زولابی داد که بخدمت
امیر ابومسلم آورد صاحب الدعوت از آن تناول کردند و داغولی رو بجانب نصر سیار کرده گفت اگر
بفرمایید حصه شما را بیارم نصر سیار این سخن شنیده در غضب شد و گفت این زنخلب را گردن
زنید که تشنه خون من است و میخواهد که کباب بادی طلب کند هر چند نصر سیار داغولی را منع
کرد او قبول نکرد آمده بخدمت حضرت احمد ولی مجرا کرد و گفت یا صاحب من هم ازین تبرک
امیدوارم حضرت احمد ولی گفت مسلمانی گفت الحمد لله بعده گفت که چار یار حضرت محمد
الرسول الله صلی الله علیه وسلم را دوستداری گفت چرا نه احمد ولی یک لقمه کباب با او داد داغولی
خواست که آن لقمه در دهان بیندازد و از حلق فرو برد آن لقمه در گلوی داغولی بند شد و چرخ
خورده بر زمین افتاد احمد ولی برخواسته نزدیک داغولی آمده یکمشت بر گردن او زد که لقمه
از حلق او فرو افتاد بعده داغولی بیهوش گردیده بر زمین افتاد که سلیم بن اخثم دمشقی آمده
بمقابله احمد ولی کرد آخر الامر حضرت احمد ولی سر او از تن جدا ساخته بر سر سنجه خود کرد
و تن او دور انداخت گفت الحال غروب آفتاب شده است علی الصباح آماده بمقابله شما
خواهم کرد این سخن گفته مانند برق باد بدر رفت هر دو لشکر طبل بازگشت نواخته
بار آمگاه خود آمدند اما چون صاحب الدعوت بارگاه حضرت یوسف صلوة الله علیه
السلام در آمده بر تخت نشستند سرداران آمده جابجای خود قرار گرفتند صاحب الدعوت

رو بجانب خواجه سلیمان کشر کرد و کفت میخواهم که کسی را بنبرد آن قلندر بفرستم و او را در
بارکاه خود بطلبیم استاد خوزدک آهنکر بن خوب کار درشتی برخواست و کفت اکر حکم امیر
ابومسلم باشد بفقیر رفته آن درویش را در خدمت صاحب الدعوة بیارم امیر ابومسلم اورا
رخصت دادند استاد خوزدک همراه چهارده سرهنک برای آوردن سلطان احمد ولی زمجی
روان کردید چون بمقام حضرت احمد ولی آمدند مجرا کرده التماس کردند که امیر ابومسلم انتظار صاحب خدمت
است این سخن حضرت احمد ولی را کران بخاطر شد و جواب داد که نوکر امیر ابومسلم نیستیم بروید کار
خود پیش کیرید استاد خوردک دلکیر شده روان کردید اما سعید زولابی خود را پیشتر رسانیده این
حقیقت را پیش صاحب الدعوة بیان نمود چون استاد خوزدک آمد امیر ابومسلم کفت این چه بیعقلی
بود که رفته با آن قلندر درشتی کردی خوزدک شرمنده کردید اما نصر سیار داغولی را برای جاسوسی فرستاد
او آمده این حقیقت را پیش نصر سیار بیان کرد و کفت اکر لشکر بر سر آن قلندر میفرستی بهتر رفته
او را درین وقت بکشند و کرنه کرفتنش دشوار خواهد بود بعده نصر سیار سلیم بن اسلم کوفی را با ده هزار
سوار و پانصد پیاده برای کرفتن سلطان احمد ولی فرستاد چون ایشان در بسته سوخته در آمدند
ابو نصر رود را آنجا بود ایشانرا دیده بخدمت امیر ابومسلم آمد و این حقیقت را بخدمت
ایشان بیان نمود بعده امیر ابومسلم با تمام سرداران خود بمدد سلطان احمد ولی زمجی رسیدند
داغولی این خبر بسلیم بن اسلم کوفی رسانید که ابومسلم با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده بمدد
احمد ولی رسید داغولی باواز بلند کفت ای قلندر چه نشسته اینک دوستداران یزید فرزند مروان
برای جنک تو آمده اند برخیز و او را جواب ده سلطان احمد ولی این سخن بشنیده برخاست
و عنده طیب و عنده طاهر ایشان نیز برخواستند و در پی جنک شدند بعده امیر ابومسلم بمدد ایشان
رسیده در پی جنک شدند لشکر خوارج یا نزا ابراهیم زدند سلیم بن اسلم و داغولی کریخته بدر رفتند
اما امیر ابومسلم از اسپ فرود آمده احمد ولی را در بر کرفت ایشان دست صاحب الدعوة را
بوسه داده همراه خود کرفته روان شدند و جایی که احمد ولی نشسته بود امیر ابومسلم را در آنجا نشاند

وسرداران نیز نشسته شد وسلطان احمد ولی اشارت کرد هر دو غنده رفته هفت قارنشکار
آورده کباب کردند او وامیر ابومسلم ویاران تناول نمودند بعد ازان امیر ابومسلم ایشان را در بارگاه
خود آورده تکلیف نمودند احمد ولی گفت یا صاحب الدعوة مرا است بگوید که فقیر سه شرط همراه
شما می شوم که هر جا که خواهم بنشینم کسی مرا مانع نشود و دویم آنکه هر کاری که بکنم منع نکنند و هر
خوارجی که گوید مسلمانم او را حواله من کنید امیر ابومسلم قبول کرد و در شب سوخته احمد ولی
پوست شیران وپلنگان بسیار جمع کرده بودند یک پوست شیر که لایق ایشان بود او را بر داشته
بر کتف خود نهاد و دیگران را آتش داده سوخت اما داغولی نابکار و اسلم بن سلیم کوفی ایشان
گریخته در خدمت نصر سیار آمده حقیقت بیان کردند نصر سیار از شنیدن این اخبار پریشان و ملول گردیده
بداغولی گفت در لشکر امیر ابومسلم از سرداران او یکی منصور شاه خوارزمی و دیگر فیروز شاه خوارزمی
هستند امشب رفته بر سر آنها شب بزن و بارگاه حضرت یوسف علیه السلام را بدست آر بعده
نصر سیار با لشکر بسیار وقت نیم شب آمده شبخون بر اردوی امیر ابومسلم آورد منصور شاه خوارزمی
و فیروز شاه خوارزمی آمده همراه لشکر نصر سیار جنگ کردند لشکر خوارجیان بسیار بود کار بر
مسلمانان تنگ شد نصر سیار خواست که بارگاه را امیر ابومسلم بنیداز که دران ساعت گردی
از جانب نیشاپور برخواست دران گرد اول لشکر عربان سید قحطبه و حسن قحطبه و حمید قحطبه در
عقب ایشان شاه طالبه بکرابادی و حاجی ابوالحسن کورانی و خواجه سلیمان کثیر و عبید بن سلمه
کرد کنک و علی کوزاد و محمد کوزاد و علی کامکار و جنید کامکار سرخسی و بخت ازمای اصفهانی و
عتبه نصرانی و ابراهیم موصلی و اسحاق موصلی این هفتاد و دو محب که بودند و در عقب شاه طالبه
بکرابادی زمره دمشقی را کشته ایشانرا اخلاص نمود القصه این همه لشکر دوازده هزار سوار بود
بمدد منصور و فیروز خوارزمی رسیدند جنگ صعب شد فیل سنجاب از دست سید قحطبه کشته
گردید و فیل کتاب از دست سید حسن کشته گردید قاسم ماقانی این خبر را بامیر ابومسلم رسانید که یا
صاحب الدعوة خبردار باش که نصر سیار وقت نیم شب آمده شبخون باردوی صاحب الدعوة

آورده که شاه طالبه بکرآبادی و حاجی ابوالحسن کورانی و سید قحطبه و حمید ابن قحطبه و حسن
ابن قحطبه و آن محبان که در بند بودند او ایشان را خلاص کرده همراه خود آوردند چنانچه جنگ ضرب شده
ناسب آنست که صاحب الدعوت سوار شده خود را زود رسانند امیر ابومسلم این سخن بشنیده سوار
شدند و سلطان احمد عولی و سرداران همراه صاحب الدعوت روان گشتند و بمدد محبان آمده جنگ
ضرب شد تعریف جنگ گوید دو لشکر بگویم که دو جشرگاه : رسیدند در جلوگاه سپاه : نخستین دلیران
فولاد دست : به بستند دست و گشادند شصت : بر آمد درنگ کمانهای سخت : درخت افکنی
گردنشاخ درخت : ز هر دو طرف یکه تازان تیز : گشادند بر هم کمان از ستیز : خدنگ از دو جانب
روا رو گرفت : بروی زمین چون دواد و گرفت : دباده بر آمد ز هر دو طرف : دو دریای کین
بر لب آورده کف : فرو ریخت پیکان زهرآبدار : چو باران ز فوتس قزح در بهار : شد از سهم
پیکان زنبور نیش : زره باد و صد دیده حیران خویش : فناقش کنان تیر چون تیر مار : همی کرد از
درع و خفتان گذار : خدنگی فدای نااعتمید : ز خون دلیران شده سرخ بید : زره های خونین
بر اندامها : براز خون صیدان همه دامها : یکی را در افتاد از سر کلاه : دگر را سر افتاد بر خاک راه :
سپرها تنبنک شده از خدنگ : دران گرد نظاره مردان جنگ : بدن آهنی شد ز پیکان بسی :
بجوشن نماند احتیاج کسی : کمان خم ابروی جانان ز هر گوشه غارت گری جان شده :
شده برجی طوقها فتنه بار : چو گیسوی کافر دلان تتار : کله خود ناکشته ککلوان همه چو دلهای
القصه تمام شب و روز در جنگ بودند باز وقت شب افتاد تاریکی روی نمود تعریف شب گوید
شب تیره چرکیانی کمان : فرا از زمین برد هوش از زمان : هوا قیرگون شد ز پر عقاب :
خدنگ : جهان بر یلان گشت تاریک و تنگ : بیابان نشینان بچنگال گرگ : کشیدند
شمشیر خورد و بزرگ : ز بانگ دهاده بدر رید مغز : شد اندیشه از بیم آن پای لغز :
جوشن شتر و تبر و بیابان رسید : حکایت بدست و گریبان رسید : گلو و گریبان گرفتند سخت
نکردن بجای گریبان درست : درآمد به بند کمر گاه دست : کمر که گسست و کمر که شکست :

یکی گرز از بالای زین . گرفتند و کندند زو بر زمین . ز هر دو طرف کوشش از حد گذشت .
شکست آمد آخر چو بسیار گشت . صف آن گرازان کمر تران شده . ز هم کوه البرز بران شده .
یکی جامه افگند تا جان برد . کلاه آن دگر تا بر آسمان شود . یکی خورد بر پشت گرز گران .
چو بیس دید بر سینه خورده دو سنان . فتاده دران پهن دشت درشت . سر نا تراشیده
چون خار پشت . سراسیمه آن قوم سرکش همه . فرو رفته در آب آتش همه . بصد حیله
جان پریشان سپاه . برون رفت ازان سهمگین رزمگاه . دل از تاج و از تخت برداشته
در دولت و بخت انباشته . فلک چشم ازان صبح روشن نکرد . که شام از شفق خون بدامن
نکرد . نشد سرخوش از جام عشرت کسی . که ناخوش نگشت از خمارش بسی . امیر ابو مسلم
مرو نوی نصر سیار را شکست داده بارگاه و خزانه او را گرفته با فتح و فیروزی آمده در بارگاه
حضرت یوسف صلوة الله بر سر تخت قرار گرفت آن سرداران که از جانب نیشابور آمده
بودند هر یکی خلعت یافته سرافراز گشت و جای نیک یافت از سر نو مجلسی بیاراستند و بر
سر روی تخت امیر ابو مسلم برابر ستون بارگاه سلطان احمد ولی نوبت بشر انداخته قرار
گرفت و پیاله بیاد حضرت امام حسین رضی الله عنه جاری ساختند امیر ابو مسلم رو بجانب
حضرت احمد ولی کرد و گفت نصر سیار جانب مرو شاه جهان رفت مارا چه مصلحت میدهید
احمد ولی گفت چند روز توقف فرمایند تا لشکر آسوده شود بعده هر جا که خواهید بروید اما
آمدیم بر سر داستان نصر سیار چون از دست امیر ابو مسلم نامدار شکست خورد بقلعه مرو شاه جهان
آمده بر مسند نشست رو بجانب داغولی کرده گفت الحال چه باید کرد داغولی گفت عرضه داشت
جانب امیر الفاسقین باید فرستاد آنچه امیر الفاسقین بفرماید بران عمل نمایید بعده نصر سیار
نامه طیار کرده بدست سبک پی خانی داد جانب قلعه دمشق روان گردید آن عیار بنشسته
بعد از چند روز در دمشق رسید گویند آن روز مروان حمار مجلس دار العیش نشسته بود که عیار
سیر پس نیخانی آمده مجرا کرد و نامه نصر سیار بنظر مروان حمار گذرانید مروان آن نامه را جانب

عبد الجبار بزدی انداخت او نامه را واز کرده بخواند نوشته بود که من شکست خورده بقلعه مروشاه جهان آمده ام و همراه امیر ابومسلم قریب نود هزار سوار و سی هزار پیاده جمع شده میخواهد که امروز یا فردا قلعه مروشاه جهان در تعلق خود آرد می باید که بدیدن نامه چند سرداران لشکر بشمار اینجانب روانه کنید تا این کار سرانجام پذیرد مروان حمار لعنت خدا گرفتار از خواندن آن اخبار بسیار متفکر شده حکم کرد تا برق بن منظر و رعد بن منظر وابو رافع دیوانه که بسی بهادر بودند ایشان را با بیست و پنج هزار سوار و ده هزار پیاده بجانب مروشاه جهان روانه نمود بعد آن نامه بجانب سهیل بن معاذ هراتی نوشت که شما لشکر خود را همراه گرفته بجنگ ابوترابیان بمدد نصر سیار بفرستید چون نامه طیار شد حواله اکوان حرس پیشانی کرد جانب هرات فرستاد بعد از چند روز بقلعه هرات رسید و نامه مروان حمار بنظر سهیل بن معاذ هراتی گذرانید چون نامه مطالعه کرد آن عیار را رخصت نموده خود با بیست و چهار هزار سوار و شش هزار پیاده کوچ کرده بجانب قلعه مروشاه روان شد چون برابر قلعه مروشاه جهان رسیدند عیار طاهر سقه خبر آورد که سهیل بن معاذ هراتی با بیست و چهار هزار سوار و شش هزار پیاده بمدد شما می آیند نصر سیار این خبر شنیده خوشوقت کردید و از برای استقبال آنها آمده در قلعه مروشاه جهان آورد سه روز ایشان در قلعه مروشاه جهان بودند روز چهارم از قلعه بیرون آمدند تمام لشکر ایشان در میدان قلعه مروشاه جهان فرود آمدند اما سعید زولابی این خبر گرفته بخدمت امیر ابومسلم آمده مجرا کرد و گفت دعا که ای سایه لطف یزدان پاک: جهان از کرامی بتو جان پاک: شهان جهان در پناه تواند. همه خاک بوسان راه تواند. یمین و یسار و نتیج ظفر: خدیو فلک قدر فغفور فر: بتخت زمین ارجمندی کند: بتاجی فلک سربلندی کند: یا صاحب الدعوت میدان واگاه باش که رعد بن منظر و برق بن منظر وابو رافع دیوانه و سهیل بن معاذ هراتی با لشکر نصر سیار از قلعه مروشاه جهان بیرون آمده در میدان استاده اند

ومیخواهند که بطرف صاحب الدعوت بیایند امیر ابو مسلم این سخن بشنید روی بجانب
احمد ولی کرد و گفت شما چه مصلحت میدهید احمد ولی گفت بهتر همینست که شما کوچ کرده بر سر
ایشان روید بعده امیر ابو مسلم روان شدند بمفاصله یکفرسنگ برابر لشکر خوارجیان فرود آمدند
عیار کرکس این خبر بنصر سیار رسانید از شنیدن این سخن رنگ از رویش برفت و روی بجانب
داغولی کرد و گفت توانی که ابو مسلم را از دیده پیش من بیاری بعده داغولی برخواست
و گفت اینک میروم یا کشته شدم یا امیر ابو مسلم را بخدمت شما آوردم این سخن گفته روان
شد در لشکر امیر ابو مسلم رسید خواست که صاحب الدعوت را بمکر و حیله از دیده بر دا اما فرصت
نیافت آخر الامر آمده بارگاه مضراب شاه خوارزمی را چاک کرده اندرون بارگاه در آمد داروی
بیهوشی در دماغ ایشان رسانیده بیهوش گردانیده در چادر عیاری پیچیده بر کتف خود گرفته
روان گردید وقت بر آمدن ده نفر پاسبان را کشته مانند برق و باد بدر رفت چون روز روشن
گردید در بارگاه مضراب غلغله افتاد امیر ابو مسلم گفت این شور چیست سعید زولابی آمده گفت
یا صاحب الدعوت امشب کسی آمده مضراب را از دیده برده و ده پاسبان را کشته رفته است
صاحب الدعوت گفت این کار که کرده باشد سعید زولابی عرض کرد یا امیر ابو مسلم این کار
داغولیست بعده امیر ابو مسلم این سخن شنیده در اضطراب شدند خواستند که خود سوار
شده بروند حضرت احمد ولی گفت رفتن صاحب الدعوت خوب نیست بنده میرود این سخن
گفته مانند برق و باد بدر رفت وقت صبح بود که بر در بارگاه نصر سیار آمده داخل شد و گفت
فرصت نیافتم که امیر ابو مسلم را از دیده بیارم اما مضراب خوارزمی را آورده ام نصر سیار بسیار
خوشوقت گردیده گفت خوب کرده بعده گفت تا مضراب را با ستون بارگاه با چهار صد
کمند تا بدار ببستند و از بیهوشی بهوش آورده گفتند که خبردار باش مضراب شاه چون چشم
بکشاد نصر سیار را دیده متفکر شد بعده نصر سیار گفت متابعت امیر الفاسقین مروان حمار
قبول کن مضراب این سخن بشنیده دشنام داد و گفت ای کیدی چه فهمیده اید دین دین حضرت

محمد مصطفی است نصر سیار این سخن شنیده در غضب شده خواست که مضراب شاه جهانگیر
را کشتن فرماید که همون وقت سلطان احمد ولی پیدا شد غلغله در میان خوارجیان افتاد
اما سلطان احمد ولی آمده مقابله نصر سیار نموده استاده شد و گفت سلام من بروی آنکسی باد
که داند و بشناسد که خدا تعالی یکیست و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه السلام و چار یار کبار بر
حق هیچکسی جواب نداد احمد ولی نگاه کرد دید کبری بر سر ذکل نشسته که هیچکس را در خاطر نمی آورد
نام او ضیام بن ضیغم شامی بود احمد ولی نزدیک او آمده گفت برخیز و جای خود را بطریق امانت
بمن گذار ساعتی با نصر سیار رد و بدل کرده بروم آن خوارج در غضب شده با احمد ولی جواب
سخت داد آخر الامر سلطان احمد ولی او را از صندلی برداشته چنان بر زمین زد که مغز او
پاش پاش گردید خوارجیان چون واقعه دیدند حیران شده متفکر ماندند تا احمد ولی بر صندلی
قرار گرفت و برابر صندلی احمد ولی صندلی دیگر بود بران خارجی نشسته بود که نامش مروان بن سعید
بود او با بن احمد ولی نگاه کرده پرسید که ای قلندر چه نام داری گفت حاجی عبدالرحمان پنجه گر
میگویند مروان ابن سعید گفت با من پنجه بیکنی احمد ولی گفت چرا نه آخر الامر احمد ولی پنجه او را
بشکست در روبجانب نصر سیار کرده گفت این طریقه بهادریست که داعولی را فرستاده بودی
که مضراب شاه را دزدیده آورد اینک او را اخلاص کرده میبرم مضراب چون این سخن بشنید قوت
کرده بند خود را شکسته و بخدمت احمد ولی استاده شد سلطان احمد ولی گفت ای نصر سیار
مضراب را اکنون بخدمت صاحب الدعوی می برم با تو کارزار خواهم کرد این سخن گفته احمد
ولی برخواست و مضراب شاه را همراه گرفته روان گردید چون برابر بارگاه رسیدند نصر سیار
اشارت کرد که اینها را نگذارید خوارجیان در پی جنگ شدند راوی گوید که در آنجا چهار سرهنگ
امیر ابو مسلم استاده بودند آنها نیز در جنگ مشغول شدند آخر الامر احمد ولی و مضراب شاه جهانگیر
خوارزمی بخدمت امیر ابو مسلم آمده ملازمت کردند و نصر سیار پریشان و لشکر گردیده بود که
سهیل ابن معاد هراتی گفت یا امیر خراسان چرا تشکری امنیت طبل جنگ بنام ما بنوازند که

علی الصباح یکی ابو ترابی از ایشان زنده نگذارم آن زمان سهیل بن سعاد باشیم چون وقت
شب طبل جنگ بنام سهیل بن سعاد بنواختند مهتر سعید زولابی آمده گفت یا صاحب الدعوت
امشب طبل جنگ بنام سهیل بن سعاد در لشکر نصر سیار نواختند امیر ابو سلم نیز طبل جنگ فرمود
چون شب گذشت روز دیگر از هر دو جانب لشکرها در عرصه کارزار درآمدند و صفها آراسته
کردند. تعریف جنگ بفرماید: دمی صبح کاین قهرمان سپهر همه کینه کردید بگذاشت مهر برآمد
بر این توسن تیز گام برآورد رخشنده تیغ از نیام بفرمان سالار توران گروه بغرید رعد از
دمانده کوه خم رویین زد نعره بر پشت پیل درافتاد جوشش بدریای نیل دمیدند نای
رویین خروش خروش اندر آمد بر رویینه جوش نوازنده کوس زد راه جنگ برآمد غریو از پلنگ
در کمی روا رود درآمد بسر خیل شیر هزاهز درآمد بگردون دلیر یکی بست ترکش بجهد و شتاب
برآراست بال آن شکاری عقاب یکی دیگر از آسمان ظفر فروزنده گرد آفتاب سپهر سوی باد شنیان
دید آن یک بقهر بکف تیغ خون ریز در چشم زهر یکی دیگر از شعله تیغ تیز جهانسوز گرد آتش رستخیز
نشانهای لبان از یمین و یسار درافتاد پیچش بناف زمین ز آراز سم ستوران گذشت ز گردون
که فرسود ازان ریگ دشت زمین آهنی شد ز نعل سمند ز ماه علم آسمان بلند برآراست
کشورستان هفت صف عنان سمند سعادت بکف بران هفت سد سکندر اساس
مهندس شده هفت لشکر شناس بران هفت البرز فولاد پوش نهان هفت دریای آتش
بجوش جهان در جهان زیر آهن قبا فرو بسته راه گذر بر صبا القصه چون صف لشکر امیر
ابو سلم آراسته و پیراسته گردیدند ازین طرف صف لشکر نصر سیار تیز طیار شدند صف آرایی کوهر
ز سوی دگر لشکر آرای دشت که صیتش ز هفت آسمان درگذشت به پشت نگاور در
آورد پای برآورد آواز رویینه جای جهان پر شد از بانگ کوس نبرد بدرید این گنبد لاجورد
بلرزید گیتی ز سر تا به بن سراسیمه گردید چرخ کهن چون صف هر دو لشکر آراسته شدند اول
کسی که عزم میدان کرد ابو رافع دیوانه خواهرزاده [illegible]وان بن منظر شامی بود و اسب را در میدان تاخت

وگفت بغیر از امیر ابومسلم کسی دیگر را نمیخواهم امیر ابومسلم این سخن شنیده اسب خود را در میدان
تاخت تعریف اسب اسب بتازی که بدند تیز: بر کند از شاخ کیار ستخیز: شیر مهین سینه و کوتاه
دم: سوده سرکاو زمین را زسم: القصه صاحب الدعوتی اسب را تاخته چنان تکاور زد که اسب
او چند قدم عقب کردید بعده هر سه حمله او را رد ساخته از کمرگاه گرفته چنان قوت کرد که مانند
کل از صدر زین در ربودند و بر زمین زدند بعده بر سینه بر کینه نشست و گفت بگو که دین حضرت
محمد مصطفی برحق است ابورافع دیوانه از سر صدق اطاعت صاحب الدعوتی قبول نموده گفت
یا امیر ابومسلم شما در صف استاده شوید الحال کارزار ربنده را نظر کنید امیر ابومسلم این سخن ابو
رافع قبول کرده استاده شدند و ابورافع دیوانه بر اسب سوار شده بانگ بر لشکر امیر ابومسلم
بر صف خوارجیان زد که کست آمده جنگ کند برق بن منظر غصه خورده آمده مقابله نمود و گفت
تو ابوتراب چرا شدی این سخن گفته سه حمله پی در پی کرد آخر الامر ابورافع دیوانه او را بضرب
تیغ ابدار قلم کرد اینده رعد بن منظر آمده مقابله کرد کشته کردید سهیل بن معاد آمده مقابله کرد تا
غروب آفتاب جنگ کردند وقت شب طبل باز کشت زدند روز دیگر هر دو لشکر در عرصه کار
زار آمده صف کشیدند و استاده شدند اول کسی که عزم میدان کرد سهیل بن معاد بود بانگ بر
امیر ابومسلم زد که همون وقت از حکم سبحان لم یزل و عزیزی بدل کردی برخواست از میان
کرد نقابدار ... هزار سوار رسید اکر دید آمده مقابله سهیل بن معاد هراتی نمود هر چند کوشش
کردند هیچ فایده نکرد باز شب شد سهیل گفت علی الصباح آمده مقابله تو خواهم کرد نقابدار این
سخن گفته جانب بیابان بدر رفت و سهیل بن معاد چون در بارگاه خود آمد داغولی را طلب
نموده گفت میتوانی که این نقابدار را تحقیق نموده بپای داغولی روان شد چون برابر دامنه کوه
مرغزار رسید دید که در میان بیشه مرغزار همون ده سوار نقابدار از اسب تا فرود آمده نشسته
اند سردار نقابدار گفت که علی الصباح سهیل بن معاد هراتی را می کشم چون نقاب از رخ خود
برداشت کویا تمام دشت روشن کردید داغولی از دور نگاه کرده جمال او را دیده آمده گفت

ای سهیل آن نقابدار قوم غور است سهیل این سخن شنیده همچو مار بر خود بپیچید همان ساعت
با لشکر خود همراه گرفته و اغولی نیز همراه ایشان بود نیم شب بود که آمده مقابله آن نقابدار که باده
سوار بود بیت نزا برغه ساخت آن نقابدار از احوال واقف شده همون ساعت سوار
شده آمده مقابله ایشان کرد جنگ صرب شد آخر الامر آن ده سوار که همراه آن نقابدار بود کشته
کشته گردیدند و آن نقابدار را با کمند آبدار گرفتار گردانیدند سهیل بن معاد چون نقابدار را برداشت
دالۀ و شید اگر دید و این بیت را بر زبان راند فرد در دلم بود که هرگز بکسی دل ندهم
از کجا رو بنمود دیدم که گرفتار شدم : آخر الامر او را بجانب هرات گرفته روان شد هر چند
داغولی گفت که بلشکر نصر سیار آر از شنیدن این سخن بسیار پریشان گردید بعده منصور شاه
باوردی و لقمان بن معروف دمشقی نصر سیار را دلداری نمودند و گفته شد که طبل جنگ بنام ها
بنوازید که علی الصباح مقابله ابو مسلم خواهیم کرد چون روز گردید هر دو لشکر در عرصه کار
زار در آمدند و صف کشیدند از لشکر نصر سیار منصور شاه باوردی در میدان در آمد و از لشکر امیر ابو
مسلم مردی طلب نمود ناگاه یکی پیاده از جانب بیابان پیدا گردید آمده مقابله نمود آخر الامر منصور
شاه باوردی را بکشت سالم دمشقی آمده مقابله کرد او نیز کشته گردید لقمان بن معروف آمده
مقابله کرد او نیز کشته گردید سعید بن ضیام نیزه صنیغم دمشقی بیحتاب خود زده اسب خود را در
میدان انداخت تیغ را علم کرده بر فرق آن پیاده زد بعده آن پیاده تیغ او را برداشت تبر در
گردانیده چنان تبر زد که آن خوارجی ختم گردید بعده آن تیغ بر گردن اسب آمد چنانکه سر آن اسب
از گردن جدا گردید سعدان بن ضیام پیاده گردیده مقابله کرد و کمربند آن پیاده گرفته برداشته بر
زمین زد و آمده بر سینه او نشست و خواست که او را بکشد احمد ولی بضرب سنگ کار او را بآخر
رسانید و آن پیاده را خلاص ساخت غروب آفتاب شده بود که نصر سیار طبل باز گشت زده
برگشت امیر ابو مسلم نیز در بارگاه خود آمده بنشست احمد ولی آن پیاده را آورده بنظر امیر ابو
مسلم گذرانید صاحب الدعوة از او پرسید که چه کسی و از کجایی و چه نام داری گفت خواهرزاده خواجه

شنید نصر

بایان مشتری زرکین خوش کام نیشابوری میکویند امیر ابو مسلم اورا دلداری فرموده جای نیک
نشانیدند بعده مکین خوشکام عرض کرد که یا صاحب الدعوت فقیر بر دختر عبد الله کعب عاشق بود
چون او بدست آمد بخدمت صاحب الدعوت روان شدم آن دختر باده سوار از من جدا شده
بیشتر رسید اورا سهیل بن معاد هراتی با مکر داغولی بند کرده بجانب قلعه هرات برده اگر حکم
صاحب الدعوت شود او بفقیر بدهند کویا کلی سرفرازی خواهد شد امیر ابو مسلم این سخن شنیده متفکر
شده رو بجانب سرهنگان کرده فرمودند ای یاران این کار شماست که عیاری کرده روح افزا را بیابید
بی بی ستی دغل باز مادر عیاران برخواست ابو نصر شب رو و ابو العطا و ابو الحسن و عیار جان فلوس
و منظفر کامکار و سعید زولابی القصه این هفت سرهنگ همراه ستی جانب هرات روان
شدند راوی کوید که چون امیر ابو مسلم آن هفت سرهنگ را رخصت کرد همان شب خواب
دیدند که در آن خواب بسیار پریشانی روی نمود علی الصباح آمده بر تخت حضرت یوسف صلوة
الله علیه السلام نشست سرداران آمده مجرا کرده جابجا قرار کرفتند امیر ابو مسلم رو بجانب احمد
ولی کرد و کفت من امشب خواب پریشان دیده ام میخواهم کسی را بمدد سرهنگان بفرستم احمد ولی
کفت حاجی ابو الحسن کورانی را بفرستید بعده امیر ابو مسلم حاجی ابو الحسن کورانی را با پنجاه هزار
سوار بمدد سرهنگان نامدار بجانب قلعه هرات روان نمود اما بی بی ستی همراه سرهنگان برابر
قلعه هرات رسیدند کفت محبی درین قلعه آشنا دارم نام او سعید عنبر فروش است بهتر آنست که
بخانه او رفته قرار کیریم بعد از ان بتلاش روح افزا مقید شویم سرهنگان بکفته ستی قبول کرده بخانه
سعید عنبر فروش آمده قرار کرفتند شب در انجا بودند چون صبح شد بی بی ستی خود را بصورت
فال بین آراسته در میان چوک چهارسو قلعه هرات آمده استاده شده کفت هر کسی حاجتی داشته
باشد در دل خود ذکر کرده بیاید و بپرسد من اورا جواب با صواب بکویم بعده مردم شهر این سخن را
شنیده بر کرد ستی علو کردند سهیل بن معاد برای شکار میرفت علو را دیده برسید که این چه انبوه
است کسی کفت فال بین است که در ملک شما آمده هر کسی که از وی می پرسد اورا جواب نیک می دهد

سهیل بن معاذ آورا پیش خود طلبید اسنه گفت باری در رمل به بین که بر سر واقعه روی داده است
ستی گفت تو بر کسی عاشقی که او بر تو مهربان نیست از برای این دل تو بریشان است سهیل بن معاذ
این سخن شنیده متفکر گردید و بر ستی اعتماد و اعتقاد آمد و گفت اگر او را با من یار غمخوار سازی
هزار تنگه زر بتو نیاز میدهم بی بی ستی گفت این کار بسیار سهل است اگر او را یمن نمایی کار تو نیکو
کرده میدهم بعده سهیل بن معاذ دست بی بی ستی گرفته روان شد و بحرم سرای خود آورد از دور
حجره روح افزا نشان داده خود نشست بی بی ستی آمده بر در آن حجره رسیده خواست که در حجره
وا کند روح افزا بر خواست و دست بر در حجره کرده قصد ستی کرد بعده ستی بزبان عربی گفت
من برای مکین خوشکام نیشاپوری پیش تو آمده ام تا ترا با آن برسانم و این عجب انصاف است
که تو مرا میکشی روح افزا گفت تو چه کسی گفت ستی دغل باز می گویند روح افزا بسیار خوش وقت
گردیده گفت ای مادر مهربان هر چه که میدانی مرا ازین بلا خلاص گردان ستی گفت هر چه بگویم تو
قبول نمای بعده بی بی ستی طعام طلب نموده روح افزا را خورانید و سهیل بن معاذ را طلب نمود
آمده دور نشست روح افزا دیده تبسم کرد ستی گفت گناه این نیست سایه دیو بر سر این غالب است
می باید که هفت روز توقف کن رفته بکار مشغول شو تا من سایه دیو ازین دفع گردانم سهیل
بن معاذ بگفته ستی برای شکار رفت و ستی از روح افزا رخصت گرفته بیرون آمده بخانه سعید عنبر
فروش رسید عیاران را خبر داد که شما در پنج نقب دهید که بهمون حجره آن را رسیده شود ایشان
قبول کرده مشغول شدند اما ستی همیشه پیش روح افزا آمد و رفت میکرد در روز هفتم آن عیاران
نقب را دران حجره رسانیدند که روح افزا بود ستی معلوم کرد از حجره بر آمد و خدمتکاران خاص
را طلب نموده گفت من بجانب اندرون حجره در را بند می کنم سه روز محنت کرده سایه دیو را دفع
می کنم بعد ازان بیرون خواهم آمد درین سه روز هیچ کسی نزدیک حجره نیاید ایشان قبول کردند
ستی باز داخل حجره شده دست روح افزا را گرفته از راه نقب بخانه سعید عنبر فروش آمده
برقع انداخت و بر اسپ سوار کرده از قلعه هرات بر آمده جانب لشکر صاحب الدعوت علیه السلام روان

شدند اما نصر سیار نامه بجانب مروان حمار نوشته بود که سهیل بن معاد هراتی بمدد ما آمده بود
ملیکه روح افزا را بدست گرفته جانب هرات رفت شرک نیخابی نامه را بخدمت مروان حمار
رسانید همون وقت مروان حمار نوافل بن ارزق دمشقی را با چهل هزار سوار فرستاد و گفت
من ترا صاحب صوبه هرات کرده‌ام بشرط آنکه هرگاه در آنجا برسی سر سهیل بن معاد را بریده
بفرستی نوافل بن ارزق رخصت گرفته روان شد بعد از چند روز برابر هرات رسید گویند
آن روز سهیل بن معاد برای شکار بر آمده بود که نامه مروان حمار بنظر او گذرانیدند و گفت حکم
امیر الفاسقین این چنین است که سر ترا بریده بفرستم سهیل بن معاد این سخن شنیده
در غضب شد تیغ را علم کرده چنان بر کمر نوافل بن ارزق زد که مانند خیار تر قلم گردید اکثر مردمش
کشته شدند و باقی گریخته جانب دمشق بدر رفتند اما سهیل بن معاد بعد از هفت روز داخل
قلعه هرات شد برابر حجره ملیکه روح افزا رسید از خدمتگاران پرسید که روح افزا چه حال دارد آنها
گفتند که آن پیرزن فال بین او را گرفته داخل این حجره شده است سهیل بن معاد نزدیک حجره
آمده فریاد کرد آواز نشنید آخر الامر در آن حجره شکسته اثر و آثار ملیکه روح افزا ندید آه سرد از
جگر کشیده از حجره بیرون بر آمد و شقیل کشنده بغل را طلب نموده گفت آن پیرزن فال بین
مکر کرده ملیکه روح افزا را ببرد شقیل گفت مصلحت آنست که سوار شوید و در پس آنها روید
شاید بدست آید سهیل بن معاد این سخن قبول کرده همان لحظه سوار گردید سی هزار سوار
همراه گرفته روان شد بعد از سه شبانه روز یلغار کرده برابر ایشان رسیدند بی بی ستی در پس نگاه
گردید که گردی مانند تاریکی پیدا گردید رو بجانب ابو العطا و ابو الحسن کرد و گفت لشکر خوارجیان
رسید بعده آنهمه فکر کرده خود را بیالا تل رسانیدند و سهیل بن سعاد هراتی با لشکر خود آمده
آن تل را در میان گرفتند و محبان از تل نوبت بنوبت آمده جنگ میکردند چون شب افتاد
بر سر ایشان وقت باریک گردید دست بدرگاه قاضی الحاجات برداشته در پی مناجات
شدند در مناجات ای فرازنده زمین و سما: نظری لطف کن بجانب ما: تو خطا بخش و ما

کنه کاریم • تو نکوکار و ما بته کاریم • لیک امید رحمتت داریم • ناید از من بجز گنه کاری • تو بلطف
عمیم عفاری • از دو گفتن نگاه دار مرا • بر یکی دار برقرار مرا • ایشان در مناجات بودند که از
جانب مرو شاه جهان گردی برخواست از میان گرد پنجهزار سوار همراه حاجی ابو الحسن کورانی
پیدا گردیدند جنگ ضرب شد آخر الامر سهیل بن معاد هراتی از دست حاجی ابو الحسن کورانی
کشته گردید لشکر او شکست خورده گریخت لشکر ایشان در پس شده سر سواری قلعه را گرفتند
و سکه و خطبه بنام امیر ابو مسلم خواندند و ارباب شهر هرات نواسه حنظله بود حاجی ابو الحسن
او را صاحب صوبه قلعه هرات گردانیده خود بجانب لشکر امیر ابو مسلم روان گردید و ملیکه روح
افزا را بخدمت صاحب الدعوت گذرانیدند امیر ابو مسلم حکم کرد تا روح افزا را با مکین خوشکام
نیشابوری نکاح بستند داغولی این خبر بنصر سیار رسانید از شنیدن بسیار پریشان گردید
نامه بجانب مروان حمار نوشته بدست عیار گرگین داده بطرف قلعه دمشق روان گردید بعد از
چند روز بخدمت مروان آمده نامه نصر سیار گذرانید عبد الجبار یزدی نامه را خواند حقیقت
کشته شدن سهیل بن معاد هراتی و گرفتن قلعه هرات و آمدن حاجی ابو الحسن کورانی معلوم
گردید بعد از آن مروان حمار ترک خان خفری را بیست و یکسردار و هفتاد هزار سوار بمدد
نصر سیار روانه نمود عیار گرگین پیشتر آمده این خبر بنصر سیار گفت بعده داغولی آمده ترک خان را
ملازمت نموده گفت دادار دست تیر دار قانی داد ترک خان داغولی [illegible]ت بسیار
داده حقیقت نصر سیار پرسید داغولی گفت راستی اینست که تو مقابل آن تیر دار برابر نخواهی
شد برای خاطر عزیز شما رفته عیاری میکنم شاید ابو مسلم را بدست آرم ترک خان این سخن
شنیده داغولی را رخصت داد آمدیم بر سر داستان امیر ابو مسلم چون روز شد [illegible] بر
تخت حضرت یوسف صلوة الله علیه نشستند رو بجانب احمد ولی کرد و گفت امشب خواب
پریشان دیده ام گویا که در مزرعه خوکان افتاده ام احمد ولی گفت می باید که چند روز
از اردوی ظفر بدر نروید امیر ابو مسلم سوار شده از لشکر خود بیرون آمدند داغولی از دور

مشاهده کرده آمده ترک خان خضری را خبر کرد و گفت شما لشکر خود را گرفته بدامنهٔ کوه مرغزن
پنهان شوید ابومسلم را دیده آمده ام اکنون او را مکر داده در دام شما گرفتار میسازم ترک خان
این سخن شنیده سوار شده آمده با لشکر خود بدامنهٔ کوه پنهان شد داغولی صورت خود را
بصورت حاجی آراسته پیش صاحب الدعوت آمده فریاد کرد و گفت مردی سوداگرم و دزدان
اسباب مرا غارت کرده بردند امیر ابومسلم این سخن شنیده گفت پیشتر شو و آن دزدان
را بنما داغولی گفت بیایید چون پاره راه همراه امیر ابومسلم برفت گفت یا صاحب الدعوت
راه رفتن نمی توانم امیر ابومسلم دست او را گرفته بر پشت اسب خود سوار گردانیده روان
شدند چون برابر دامنهٔ کوه مرغزن رسیدند داغولی گفت مرا از اسب فرود آرید که نشان
دزدان یافتم بعده امیر ابومسلم او را از اسب فرود آوردند داغولی مانند برق بالا دویده بالای آن کوه
برآمده بانگ بر لشکر خوارزمیان زد و گفت ای ترک خان بدان و آگاه باش اینک آن تیرانداز
ماقانی را آورده ام شما دانید و آن ابوترابی دانند امیر ابومسلم این سخن شنیده متفکر شد
که یکمرتبه ترک خان با لشکر خود آمده امیر ابومسلم را در میان انداخت و لشکر خوارزمیان از هر
طرف غلو کرده بر امیر ابومسلم ریختند صاحب الدعوت نیز جنگ بسیار کرد چون غروب آفتاب شد
امیر ابومسلم را بکمند تابدار گرفتار کرده بند نمودند بعده ترک خان امیر ابومسلم بر عرابه سوار کرده
جانب قلعهٔ دمشق روان گردید راوی گوید ملک زاد خاقان با لشکر خود بمدد امیر ابومسلم
می آمد و عیار باد بلدای سمرقندی را که نبیرهٔ خواجه عمر عیار بود پیشتر برای خبر صاحب الدعوت
فرستاده بودند چون باد بلدای در لشکر امیر ابومسلم رسید آمده احمد ولی را ملازمت کرد و حقیقت
امیر ابومسلم پرسید احمد ولی گفت امروز دو روز است که برای شکار رفته اند تا هنوز نیامده اند
مهتر سعید زولابی و سرهنگان برای خبر رفته اند ایشان نیز نیامده اند بعده عیار باد بلدای احمد
ولی را مخبر کرده برای خبر صاحب الدعوت روان شد دونده گی نموده روز سیوم برابر لشکر
ترک خان رسید صورت حجام آراسته از یکی پرسید که این لشکر کیست و کجا خواهد رفت

او گفت این لشکر ترک خان خضری است که ابومسلم را بند کرده بخدمت مروان حماری می برد باد
بلدای سمرقندی همراه ایشان روان شد برای این هرگاه فرصت شود امیر ابومسلم را خلاص
سازد راوی گوید روزی امیر ابومسلم از یکی آب طلبید او گفت سگ را آب میدهم و ترا
نخواهم داد باد بلدای سمرقندی این سخن شنیده چنان سنگ بر پیشانی آن زد که کاسهٔ سر او برید
و چند کس دیگر را کشته مانند برق و باد بدر رفت چون غروب آفتاب شد یکی سقه برای آب از لشکر
ترک ترخان خضری بیرون آمده بود باد بلدای او را کشته و خود بصورت او شده مشک پر آب نموده
بر کتف نهاده روان شد در اثنا رسید که امیر ابومسلم در بند بود برابر امیر ابومسلم رسیده آب خورانید
یکی خوارجی آمده دست برگردن باد بلدای سمرقندی زد و گفت این چه کردی باد بلدای
سمرقندی گفت کار نیکو همین است بعده آن مشک بر سر آن خوارجی زد خوارجیان از
هر طرف بر باد بلدای دویدند عیار باد بلدای چند کس از ایشان بکشت و نابود ساخته
مانند برق یا باد بدر رفت اما این خبر ترک خان خضری رسانیدند که ابوتراب آمده آن
ابوتراب سندی را آب خورانید و چند کس را کشته بدر رفت داعولی بیرون آمده
بی دیده شناخت و گفت این کار ریار یک برچه باد بلدای سمرقندی است آخر الامر
باد بلدای بخدمت ملک زاد خاقان آمده گفت ترک خان خضری امیر ابومسلم را بند
کرده بخدمت مروان حماری برد خود را از وی در رسانید و من بیشتر می روم شاید وقت
یافته امیر ابومسلم را خلاص بسازم این سخن گفته روان شد راوی گوید که پیران
حارث شاه بشارت یافته بدر را آگاه ساختند که شبی بشارت حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم یافته ام می باید که خود را امداد امیر ابومسلم برسید بعده حارث
شاه پیران خود را همراه گرفته روان شد جمعیتش بیست و چهار هزار سوار بود القصه
باد بلدای سمرقندی برای خبر صاحب الدعوه شتابان روان گردید برابر لشکر پیران حارث
رسید و دانست که لشکر خوارجیان است صورت خود را بصورت داغولی آراسته

نزدیک پسران حارث شاه آمده ماجرای کرد و تعریف یزید و مروان گفت ایشان گفتند
بگیرید آخر الامر باد بیلدای سمرقندی را بسته استاد کردانیدند بعده باد بیلدای دانست که مسلمانانند
گفت نبیره خواجه عمر عیارم باد سمرقندی نام دارم ایشان حقیقت امیر ابومسلم پرسیدند
باد گفت اینک امیر ابومسلم را ترک خان خضری بند کرده می برد شما رفته مقابله کنید من رفته
ملک زر دخاقان را می آرم ایشان قبول کردند و باد بیلدای سمرقندی بدر رفت راوی گوید
پسران حارث شاه آمده مقابله ترک خان خضری کردند او نیز آمده مقابله ایشان کرد همون
ساعت از حکم سبحان لم یزل و قادر بیبدل ملک زر دخاقان آمده بیک ضرب تیغ چهار پرکاله ما
مرکبش کردانیده در صف خوارجیان درآمد آن خوارجیان گریختند داغولی نیز نگریخت امیر ابومسلم
روز کرده بند خود را شکسته استاده شدند ملک زر دخاقان و پسران حارث شاه ملازمت
کردند امیر ابومسلم ایشان را بسیار نوازش فرموده دلداری نمود شب در انجا بودند روز
همراه صاحب الدعوت روان شدند و داغولی پیش نصر سیار آمده ماجرای کرد و حقیقت کشته
شدن ترک خان خضری و آمدن ملک زر دخاقان و پسران حارث شاه بیان نمود نصر سیار از شنیدن
این اخبار بسیار زار نزار گردیده گفت ای داغولی الحال چه باید کرد داغولی گفت ان
تبردار ماقانی در لشکر خود رسیده است می باید که شبخون بر سر لشکر امیر ابومسلم بزنید نصر سیار
قبول کرد القصه شاگردان مهتر سعید زر ولابی نام کاسه گر و غیره حاضر بودند آمده احمد ولی
و مضراب شاه را خبر کردند که امشب نصر سیار بر لشکر صاحب شبخون خواهد زد بعده ایشان خبردار
گردیده از اردوی بیرون آمده در کمین گاه نشستند وقت نیم شب بود آمده شبخون و از گونه
بر لشکر نصر سیار آوردند جنگ ضرب شد مثنوی دلیران ایران سر سروران :: بدست اندرون
گرزهای گران :: چو لشکر بلشکر درآویختند :: ز یکدیگران خون همی ریختند القصه ایشان
در جنگ بودند که امیر ابومسلم مروزی و پسران حارث شاه و ملک زر دخاقان رسیدند آخر
الامر نصر سیار شکست خورده جانب قلعه پروشاجهان بدر رفت و امیر ابومسلم با لشکر دلاوران

آمده در بارگاه حضرت یوسف صلوة الله علیه قرار گرفتند و نصر سیار رفته نامه بجانب مروان
حمار بدست عیار ما ضیار سبزی فروش داده بجانب دمشق روانه ساخت بعد از چند
روز بقلعه دمشق آمده نامه نصر سیار گذرانید مروان آن نامه مطالعه نموده مضمون آن معلوم
کرده حکم کرد که ابراهیم خزیمه و ایبک نوجوان و سلیم بن طلحه کوفی و عبید طلحه کوفی ایشان را با
سی هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد نصر سیار روان گردانید ایشان بعد از چند روز برابر قلعه
مرو شاه جهان رسیدند آمده نصر سیار را ملازمت کردند نصر سیار برای ایشان مجلس بیاراست
چون سرگرم گردیدند نصر سیار آغاز گریه و زاری کرده گفت این ابوتراب بتر دار ما فانی عالم را
خراب ساخته میخواهد که امروز یا فردا قلعه مرو شاه جهان را بگیرد ابراهیم خزیمه و ایبک نوجوان
نصر سیار را دلداری نموده گفتند طبل جنگ بنام ما بنوازید نصر سیار فرمود تا طبل جنگ بنام آنها
بنوازیدند لشکر امیر ابو سلیم نیز طبل جنگ نواختند روز دیگر هر دو لشکر در عرصه کارزار آمده صفها
بیاراستند بیت چو صف برکشیدند هر دو سپاه ؛ هوا شد بنفش و زمین شد سیاه ؛ اول
کسی که عزم میدان کرد ایبک نوجوان بود از لشکر برآمده استاده شد و از لشکر امیر ابو سلیم مردی طلب
کرد طیب مروزی از لشکر صاحب الدعوت بجنگ درآمد آخر الامر از دست آن شهید گردید زید مروزی
آمده مقابله کرد او نیز کشته گردید بعده دیو تار نیا بپای آمد مقابله کرد آخرش گرفته استاده نمود
خورشید چهر بپای آمده مقابله کرد زخمی گردید بعده احمد ولی آمده مقابله کرد ایبک نوجوان
سه تیر بر احمد ولی انداخت ایشان هر سه تیر را بضرب خنجر از قلم گردانیدند هر سه حمله
رد نموده احمد ولی گفت خبردار شو این سخن گفته دست خود در کمربند او انداخته یا علی
گفته ایبک نوجوان را بر زمین زده بر سینه او نشست ایبک نوجوان گفت من با ولی دوستدار
امام اول و خلیفه چهارم هستم اما ابوتراب را نمیدانم احمد ولی گفت ابوتراب نام امیر المومنین
مرتضی علیست قطعه خواندش ابوتراب خداوند زان سبب ؛ کر مهر او زمین و زمان ساخت
سر لب منه او بد عصای موسی عمران معجزات ؛ فرعون قوم او همه گشتند کور و کر ؛ خاتم که دا

ملک سلیمان از و نشان در ظلمت سکندر او بوده راهبر بعده ایک نوجوان بخدمت
احمد ولی قبول کرد ابراهیم خزیمه در غضب شد آمده مقابله احمد ولی کرد آخر الامر ابراهیم خزیمه را
بسته در خدمت امیر ابو مسلم آوردند و مسلم بن طلحه کوفی و عبید بن طلحه کوفی آمده مقابله کردند هر دو
از دست احمد ولی کشته گردیدند غروب آفتاب شده بود که هر دو لشکر برگشتند چون امیر ابو مسلم
در بارگاه خود آمدند ابراهیم خزیمه را طلب نمودند چون او را بخدمت امیر ابو مسلم آوردند سلام نکرد او هر چند
امیر ابو مسلم او را نصیحت کردند او قبول نکرد راوی گوید که دران وقت امیر ابو مسلم امام قاسم ماه
روی را یاد کرده گفت این قوم آنکسان است که ناحق با اولاد امیر المومنین حضرت علی کرم الله
وجهه جفا کردند بعده امیر ابو مسلم حکم کرد که امشب در قید نگاه دارید علی الصباح این را بحضور نصر
سیار تیر باران خواهم کرد بعده ابراهیم خزیمه را حواله سید قحطبه نمودند که این را در بارگاه خود
نگاه دارید راوی گوید که ابراهیم خزیمه عیاری داشت که او را عنبر بن هشام میگفتند در برابر بارگاه
سید قحطبه رسید چند پاسبان را سر بریده ببارگاه آمد ابراهیم خزیمه را خلاص کرده برگردن خود
سوار کرده و مانند برق و باد در رفت و پیش نصر سیار آمده ماجرا گفت نصر سیار برخاست
و ابراهیم خزیمه را در بر گرفته بسیار دلاسا نمود بعده رو بجانب داغولی کرده گفت
مصلحت دران می بینم که بجانب قلعه مرو شاهجهان برویم داغولی گفت این کار تحمل است
می باید که نامه بجانب مروان حمار نوشته بفرستید چون نامه مرتب کردید بدست عیار
تیزرکی خانی داده رخصت نمود آن عیار تیز رفتار بعد از هفت روز برابر قلعه دمشق رسید
مروان حمار بر تخت نشسته بود که آن عیار نامه نصر سیار بخدمت مروان حمار گذرانید
مروان نامه را گرفته بجانب عبد الجبار یزدی انداخت او نامه را کشاده و مطالعه نموده
گفت شهریارا اگر حکم شود نامه را بخوانم مروان گفت چرا نمیخوانی بعده نامه را خواندن
گرفت نوشته بود که یا خلیفه بدان و آگاه باش که ایک نوجوان بیعت امیر ابو مسلم
را قبول کرد و مسلم بن طلحه کوفی و عبید بن طلحه کوفی کشته گردیدند و ابراهیم خزیمه که در

در بند احمد ولی بود از عیار غنتر ابن هشام رفته و اخلاص کرده آورده من هم جان خود را
از دست شسته بمقابله ایشان تردد میکنم امید خیالست که چند سردار بمعه لشکر اگر در ینجا برسند شاید
این کار سرانجام پذیرد مروان خمار این سخن شنیده همچو مار پیچید و جام شراب بر دست
گرفته گفت مردی میخواهم که این جام شراب از دست ما بنوشد و کار آن ابوترابیان بسازد
آن نابکار هنوز سخن نگفته بود که عیار کوزه پشت برخواست و مجرا کرد و گفت اگر حکم
شود رفته این کار را سرانجام دهم که یکی ابوترابی را زنده نگذارم اما بشرط آنکه جای مهتر داغولی
بمن دهید مروان خواست که حجت نوشته با وی بدهد که عیار کوزه پشت حجت را بگواهی تمام
سرداران که بودند نویسانید گرفت و بعد از آن رخصت گرفته روان شد بعد از چند روز در
نزد نصر سیار آمده مجرا کرد نصر سیار پرسید که امیر الفاسقین چند سردار لشکر مدد بمن فرستاده
است گفت من آمده ام حاجت سردار و لشکر نیست اما داغولی را از نود نشان دهید که با او کار
دارم نصر سیار نشان داد چون نظر کوزه پشت بداغولی افتاد دید که مانند فرعون بر کرسی زر
نشسته کوزه پشت خود را برابر او رسانیده یک لگد چنان بر پشت داغولی زد که از کرسی بیفتاد
خود بر کرسی نشست داغولی حیران بمانده گفت ای بی حیا ترا میرسد که آمده مرا بی حرمتی کردی
کوزه پشت گفت ای مهتر گناه من نیست حکم امیر الفاسقین مروان چنین است که ترا از کرسی
زیر انداخته بجایت بنشینم و دیگر فرموده اند که مدت بعید میگذرد که آن دنبلی مهتر کاری
نساخت برای این ترا بی عزت کردم داغولی گفت تو هنوز نو آمده و کار با ابوترابیان ترا
نیفتاده است این سخن گفته بدر رفت بعده کوزه پشت نامه مروان حمار را بنظر نصر
سیار داد در آن نوشته بود که آنچه کوزه پشت بگوید بر آن عمل نماید بعده نصر سیار برای آن
عیار از سر نو مجلس آراست خدمتگاران سرت کیش اسباب بزم و شادمانی مهیا ساختند
و سواد محفل عیش و انبساط موجود گردانیدند و شراب گلرنگ در ساغر بلور باهتزاز
آمده و بزم نشینان دولت را نوید بیغمی داده و نغمه جادو و فریب چون باده راه هوش

بر ارباب صفای می غبار غم از دل مردم فرو نشستند و مغنیان خورشید لقا بنیم نغمه حسن و
خاشاک ملال از خاطر خلایق فرا رفتند و کلبانک نشاط مستان زهره را در صحن آسمان برقص
در آورد چون نصر سیار سرگرم گردید مانند ابر بهار بگریست و گفت ای کوزه پشت پس از
جانب خود بسیار تلاش کرده ام و نیکنم که کار این ابو تراب بسر انجام رسانم لیکن چکنم که روز
بروز مراتب او در ترقی میشود وقت غروب آفتاب بود که عیار کوزه پشت برخواست و
گفت یا امیر خراسان اینک میروم امیر ابو مسلم را و سرداران البته بخدمت شما نیارم کوزه پشت
عیار باشم این سخن گفته روان گردید چون برابر لشکر صاحب الدعوت رسید آمده بر در بارگاه امیر
ابو مسلم استاده شد و تمام سرداران امیر ابو مسلم را در نظر در آورد گویند دران شب برابر بارگاه لعل
جبه بلند کمان آمده چند پاسبان این بار اکشته بارگاه چاک نموده داخل بارگاه شد لعل جبه را
بیهوش ساخته در پشتاره عیاری پیچیده بر پشت گرفته روان گردید چون شب گذشت روز
دیگر امیر ابو مسلم آمده بر تخت قرار گرفت تمام سرداران آمده مجرا کردند و جا بجای خود قرار گرفتند
دران وقت مردم لعل جبه بلند کمان آمده فریاد کردند که امشب کسی آمده لعل جبه را دزدیده برد
امیر ابو مسلم این سخن شنیده سرهنگانرا طلب نمودند چون سرهنگان حاضر شدند امیر ابو مسلم پرسید
که شما چطور پاسبانی میکنید که امشب کسی لعل جبه بلند کمان را برده است بعده سرهنگان در تلاش
امیر ابو مسلم شد چون شب دیگر آن عیار آمده مضراب شاه را دزدیده برد بعده این خبر بصاحب
الدعوت رسید که امشب کسی مضراب شاه را برد سرهنگان حاضر شدند صاحب الدعوت گفت سردار را
پیدا کنید والا سزای داده خواهد شد سرهنگان عرض کردند که هر چند تلاش میکنیم آن سرهنگ پیدا
نمی شود و پی آن شناخته نمیگردد الحال باز میرویم شاید او را بدست آریم بعد ازان سرهنگان
بهر طرف روان شدند نیم روز بر آمده بود که سعید زوالی در برابر بیابان مرغزن رسید در
انجا مرغزاری دید که سبز و خورم در کمال آراستگی لطافت و نظافت پدیدار گشت گویا که
قطعه بهشت بهشت که بر سطح خاک آشکار اکشته نهرهای خوشگوار مانند سلسبیل هر طرف

روان کردید و چمن چمن گلهای گونه گونه شکفته و خندان و درختان بربار و سایه دار بر
ورق زمین انداخته و صفیر عندلیب زنگ ارغوانی کار نوای ارغنونده باده ارغوانی کرده و
وزش باد صبا از سبزه نوزب خط دلکشای مهوکردانیده و از میوهای رنگارنگ خوان سالا
بید قدرت خود مایده غیب نهاده شوی در دامن هر شکوفه باغی هر برگ گلی چو بهشت
چراغی گلهای شکفته جام در دست بر داشته بابانگ بلبل مست بعده سعید زولابی آمد
بر سر جوی نشست و از آن آب شیرین خوشگوار بخورد و بر کنار جوی نگاه کرد دید که رومال
افتاده است برداشت دید که بگوشه روی پاک چند مروارید بودند و یک گوشه چند دانه بادام
و کشمش بودند سعید آن را اشکون پنداشته بخورد هنوز ساعتی نگذشته بود که بیهوشی اثر
کرد سعید زولابی متفکر گردیده بود که شخصی ساز عیاری پوشیده بجانب سعید زولابی آمد
گفت دعای ما برسد سعید زولابی گفت چه کسی گفت کوزه پشت نام دارم سعید زولابی گفت
ای یار بیا اما عیار کوزه پشت بر سعید تاخت ایشان بدست خنجر و کارد گرفته مقابله کرد
آخر الامر بیهوش گردیده بر زمین افتاد عیار کوزه پشت او را بند بسته همراه آن دو پهلوان
نگاه داشت روز دیگر امیر ابومسلم آمده بر تخت نشست سرداران آمده مجرا کردند و جا بجای خود
قرار گرفتند امیر ابومسلم سرهنگان را طلب نموده گفت چرا جز سرداران نمی آیند عیاران عرض
کردند که یا صاحب الدعوت مهتر سعید زولابی نیز غایب است امیر ابومسلم رو بجانب ابو العطا
و ابو الحسن کرد و گفت مهتر سعید غایب است زود آن سرهنگ را پیدا کنید ابو العطا و ابو الحسن مجرا
کرده از اردوی بیرون شدند نیم روز بر آمده بود ایشان در بیابان مرغزن رسیدند تشنگی بر
ایشان غلبه کرد در رو بر نگاه کردند دهقانی دیدند که خم خمیر پیش او نهاده زیر درختی نشسته
است بعده قدری از وی گرفته خوردند بعد از دو ساعت بیهوش گردیدند القصه آن عیار ایشان را
نیز همانجا آورده نگاه داشت بعده بخدمت نصر سیار آمده مجرا کرد و گفت دو سردار و سه
گرفته ام در غار مرغزن پنهان ساخته ام اگر حکم شود بخدمت شما بیارم نصر سیار گفت از اینجا

رفته باید دساد اابومسلم بشنود و سرداران رفته اوشان را خلاص سازد بعد از ساعتی
نصر سیار فکر کرده روی بجانب ابراهیم خزیمه کرد و گفت شما دوازده هزار سوار همراه گرفته
آن دو سردار و سه عیار را بیارید و در قلعه مروشاه جهان برده قید نمایید انچه حکم امیرالفاسقی
خواهد بود بر آن عمل نموده خواهد شد بعده ابراهیم خزیمه نصر سیار را امر حضص ساخته با دوازده
هزار سوار همراه آن عیار روان شدند آمدیم بر سر داستان داغولی نابکار که در مجلس نصر سیار
نشسته بود در دل خود اندیشه کرد که اگر این عیار کار ابوترابی بابا نصرام رساند بجای تو مهتر خواهد شد
و نام ناموس تو برباد خواهد بود می باید این خبر بامیر ابومسلم رسانید داغولی از بارگاه نصر سیار
برخواست و گفت رفتن تو مناسب ندارد اما برای ننگ و نام باید رفت بعد از آن روان
گردیده بخدمت صاحب الدعوت آمده مجرا کرد و گفت دعاییه تا بهر صید مرغ اجابت همی نهند
هر صبح و شام اهل صفا دام از دعا ؛ بادا همیشه مرغ اجابت شکار تو ؛ دامش دعای دام لک العز
والبقا ؛ یا صاحب الدعوت بدان و آگاه باش که عیار کوزه پشت شغراب را و لعل حبیه را با چند
سرهنگ ها در غار مرغزار قید کرده این خبر بنصر سیار رسانیده است و ابراهیم خزیمه با دوازده هزار
سوار برای آن نامداران رفته است تا اوشان را از غار برآورده بقلعه مروشاه جهان نگاه دارند
[illegible] سردار با پنج هزار همراه من روانه نمایید امید که اوشان را خلاص کرده بخدمت شما می آرم
امیر ابومسلم این سخن شنیده بسیار خوشوقت گردید و گفت مردی میخواهم که همراه داغولی
برود عبید بن مسلم گرگنک خواست و امیر ابومسلم را مجرا کرده با پنج هزار سوار همراه داغولی
روان شد غروب آفتاب شده بود که داغولی و عبید بن مسلم گرگنک با پنج هزار سوار همراه
خود گرفته برابر آن غار که سردار و سرهنگ بند بودند آورد دیدند که خوارجیان مسلمانان را از انجا بر
آورده بجانب مروشاه جهان رفته اند بعده داغولی گفت اگر شب درینجا می باشید خوب
نمیشود بهتر آنست که پیشتر رویم بعده از انجا روان شدند داغولی دو فرسنگ راه پیشتر
رفته خبر آورد که ابراهیم خزیمه با دوازده هزار سوار دران نواحی فرود آمده بود گفت امشب

شبخون بر لشکر را دیده برگشت ۀ خوارجیان بر بیم بعده عبید بن مسلمه با پنجهزار سوار فرود آمده است
اما گوزه پشت آمده لشکر را دیده برگشت و پیش ابراهیم خرمه آمده گفت که درین نزدیکی عبید بن
مسلمه کرکنک با پنجهزار سوار فرود آمده است و میخواهد که بر لشکر شما شبخون زند می باید که شما از اردو گاه
بیرون آمده در کمین نشینید که هرگاه ابراهیم خرمه با لشکر خود بیاید که در کمین گاه نشست داغولی
عبید بن مسلمه کرکنک را گرفته برابر روی خوارجیان آورد ایشان شبخون بر لشکر خوارجیان زدند
و خوارجیان در کمین گاه نشسته بودند بر آمدند و جنگ ضرب بسیار کردند القصه که عیار گوزه پشت
عبید بن مسلمه را بضرب کمند ناندار گرفتار گردانید و اکثر مسلمانان در بند افتادند و خوارجیان آمده
خزانه و بارگاه عبید بن مسلمه کرکنک را در تعلق خود آوردند و بجانب مرو شاه جهان روان گردیدند
چون نزدیک رسیدند طاهر کک بن نصر سیار آمده ایشان را در قلعه خراسان آورده دروازها را بند نموده
بکار خود مشغول شدند اما عیار گوزه پشت رخصت گرفته بخدمت نصر سیار آمده این حقیقت را بیان
نمود نصر سیار او را خلعت داده بسیار دلاسا داد آخر الامر داغولی آمده گرفتار شدن عبید بن مسلمه کر
کنک پیش صاحب الدعوة بیان نمود امیر ابو مسلم این سخن شنیده در غضب شدند می
خواست که داغولی را بکشد احمد ولی او را خلاص کنانیده گفت این خدمت فقیر کرم
رب العزت بجا می آرد امشب با بیای لشکر بعهده فقیر است چون شب افتاد احمد ولی
بر خواست و بر گرد لشکر امیر ابو مسلم گردیدن گرفت راوی گوید دران شب آمده امیر ابو
مسلم را بیهوش ساخته در نیشاره عیاری پیچیده بر پشت گرفته روان شد قریب بود که
از لشکر بدر رود نظر احمد ولی بروی افتاد دیدند که سیاه پوستی نیشاره بر پشت نهاده
می رود احمد ولی خود را برابر او رسانیده گفت کیستی هیچ جواب نداد احمد ولی دانست
که نیشاره بر پشت دارد فی الحال سنگ را در فلاخن انداخته چنان بر پای راست او زد
که پایش شکسته گردید بعد ازان بر زمین افتاد احمد ولی او را محکم بسته نیشاره را وا نمود
دید که امیر ابو مسلم است بعده امیر ابو مسلم را بهوش آورده گفت یا صاحب الدعوة تسلیم

خبردار شوید امیر ابو مسلم این احوال دیده حیران و متفکر ماند بپرسید یا احمد ولی در بیچاره را
که آورده است احمد ولی اشارت بجانب عیار کوزه پشت کرده گفت یا امیر ابو مسلم
این عیار است که دو سردار و سه سرهنگ را از دیده برده است الحال شما را برده بود
من این را گرفته ام امیر ابو مسلم خوشوقت گردیدند بعده فرمودند که امشب این را
حواله عبده طیب و عبده طاهر کنید علی الصباح حقیقت پرسیده خواهد شد بعد از آن
صاحب الدعوی در بارگاه خود آمده احمد ولی و سرهنگان آن عیار را در بارگاه آورده حواله
عبده طیب و طاهر نمودند چون شب گذشت روز دیگر صاحب الدعوی آمده بر تخت حضرت
حضرت یوسف صلوة الله علیه قرار گرفت تمام سرداران آمده مجرا کردند و جا بجای خود قرار
گرفتند احمد ولی آمده آن سرهنگ را پیش صاحب الدعوی گذرانید امیر ابو مسلم پرسیدند که سرداران
و عیاران مرا چه کردی آن عیار گفت یا امیر ابو مسلم او نشان را کشتم امیر ابو مسلم این سخن را
شنیده بلرزیدند و اشک از چشمان باریدند و فرمودند هر چه کردی گذشت الحال در باب تو
چه بکنیم عیار کوزه پشت گفت هر چه رضای شماست بکنید امیر ابو مسلم گفت در باب اسلام
چه میگوئی عیار کوزه پشت ساعتی در فکر مانده سر بلند کرده گفت یا صاحب الدعوی
راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست یا امیر ابو مسلم راستی
اینست که سرداران و سرهنگان تو سلامت اند الحال او نشان الحذر شما می آرم و دین
حضرت محمد الرسول الله را قبول میکنم اما بشرط پای شکسته مادر است شود امیر ابو مسلم
رو بجانب احمد ولی کرده این عبده حضرت پنج تن پاک را سر تا پای گرفته گفتند مخمس
توئی که پنج وجود اند یار و یاور من : بدوستی محبان بکوری دشمن : بیا و بشنو نام و نشان
نشان از من : که برگزیده حق اند در زمین و زمن : محمد است و علی فاطمه حسین و حسن : محمد
است که بی شک شفیع جرم منست : دگر علیست که همچون خلیل بت شکنست : دگر بتول
حسین بعد از آن حسن است : محمد است و علی فاطمه حسین و حسن راوی گوید که سلطان احمد ولی

در مناجات بود که سروش عالم غیب نازل شد که ای احمد دست خود بر پای او نه و قدرت
الهی را مشاهده نمای چون ایشان دست مبارک خود را بران مالیدند از کرم حق سبحانه و تعالی
پای شکسته او درست گردید آن عیار کوزه پشت مسلمان شد و عیار ماز یازی در آنجا حاضر
بود این خبر بنصر سیار رسانید نصر بد اختر از شنیدن این خبر بسیار پریشان گردیده نامه
بجانب بطرف طاهرک فرستاد که ای طاهرک بدان و آگاه باش که عیار کوزه پشت از
دست امیر ابو مسلم مسلمان شده و آن مسلمانان که در بند بودند انها را نیکو نگاه داری شرک
نیجانی این خبر بطاهرک رسانید آو دروازه قلعه مرو شاه جهان را بند ساخته تاکید تمام بانبیانی
کردن گرفت القصه چون عیار کوزه پشت مسلمان شد رو بجانب امیر ابو مسلم کرد و گفت
یا صاحب الدعوه مسلمانان در بند طاهرک و ابراهیم خزیمه در قلعه مرو شاه جهان اند الحال فکری
باید کرد تا او را و ایشان خلاص شوند این سخن گفته عرض کرد که یا امیر ابو مسلم در برابر کوه مرغزان
غاریست که در انجا پیرزاده نصر سیار با چهل مرید می باشد نام او سوهان سرخ پوش میگویند اگر حکم
شود او را البته بخدمت بیارم تا در بند خود نگاه دارید بعده خود بصورت او شده سرهنگان را
همراه گرفته روان شد نیم شب بود که عیار کوزه پشت خود را بر بستر سوهان سرخ رسانید
خواست که او را بیهوش کند سوهان سرخ پوش از خواب بیدار شد و گفت ای کوزه پشت
برای گرفتن ما آمده خاطر جمع دار که مرا بشارت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه شده
من مسلمان شده ام ساعتی توقف کن تا من مریدان خود در اسلمان کرده همراه تو می زویم
عیار کوزه پشت قبول کرد بعده آن عیار پیشه مریدان خود را بیدار ساخته حقیقت بشارت
حضرت علی بیان نمود آن مریدان مسلمان شدند بعده سوهان سرخ پوش با مریدان
همراه عیار کوزه پشت روان شدند آمده امیر ابو مسلم را ملازمت کردند صاحب الدعوه او را
خلعت داده بسیار دلداری نمود القصه سوهان سرخ پوش با مریدان خود احمد و لی و
با سرداران بطرز قلندران اراسته همراه او روان شدند چون نزدیک قلعه مرو شاه جهان آمدند

دم بانگ بر ایشان زدند که شما چه کسید یکی گفت که سوبان سرخ پوش برادرزاده نصر سیار
است برای طاهرک آمده است چون طاهرک این سخن بشنید زود برخاست آمده دروازه قلعه
مروشاه جهان واز کرده ایشان را با اعزاز تمام اندرون قلعه آورده جای نیک نشانده سبب
آمدن پرسید سوبان سرخ پوش گفت خواب پریشان دیده ام دل من میخواست که ترا ببینم
طاهرک این سخن بشنیده بسیار خوشوقت گردیده برای ایشان طعام طلب نمود خدمتکاران
خواستند که طعام را در مجلس آوردند چون از طعام فارغ شدند شراب میل ایشان شد اما
ساقیان مهر دیدار می ارغوانی را در مجلس طاهرک آوردند اما عیار کوزه پشت را سوبان سرخ
پوش اشارت کرد که ساقی گری نموده کار خود را بسازد بعده طاهرک گفت این مرد وقوف ساقی
گری میداند سوبان سرخ پوش گفت ساقی گری نیکو میداند پس طاهرک باو اشارت کرد عیار کوزه
پشت برخاست نزدیک خم شراب آمده آستین خود در اگردانیده دارو بیهوشی در پیاله انداخته
پیاله پر نموده بخدمت طاهرک آورده گفت بیت ساقیا برخیز در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را
طاهرک این بیت شنیده بسیار خوشوقت گردید القصه چون مجلس سرگرم شدند سوبان سرخ پوش
گفت ای ابوترابیان را طلب نمای تا من اوشان را ببینم طاهرک گفت منصور و لعل حبیبه و سعید و
ابوالعطا و ابوالحسن را در مجلس طاهرک آوردند سوبان سرخ پوش حکم کرد ایشان را همین جا نگاه دارید
وقتی که از مجلس فارغ شویم از ایشان خواهم پرسید القصه طاهرک و ابراهیم خزیمه را دارو بی
هوشی داده منصور شاه و لعل حبیبه و سعید و تمامی یاران را خلاص کرد، دروازه شهر را واکنانیده
بخدمت امیر ابومسلم آوردند چون شب گذشت روز روشن گردید طاهرک و ابراهیم خزیمه بهوش
آمدند از حال خود خبردار گشتند قلعه را گذاشته در خدمت نصر سیار آمده حقیقت آمدن سوبان
سرخ پوش و خلاص شدن محبان پیش نصر سیار بیان نمودند نصر سیار متفکر گردیده نامه
بجانب مروان حمار نوشت که عیار کوزه پشت رفته بیعت امیر ابومسلم را قبول کرده میخواهد
که امروز یا فردا قلعه مروشاه جهان را بگیرد بهتر آنست که زودی رودن لشکر بسیار با چند سردار

نامی نامدار کار ابعد دمن روانه سازید نامه را عیار گرگین گرفته روان شد بعد از چند روز به قلعه دمشق رسید
آمده مروان را مجرا کرد و گفت نامه نصر سیار بخدمت مروان حمار آورده ام مروان آن نامه را
از دست عیار گرفته بجانب عبد الجبار یزدی انداخت نوشته بود که عیار گوره نیت مسلمان
شده باید که چند سرداران نامی نامدار با لشکر بیشمار بمدد من بفرستید چون مروان حمار
این سخن بشنید همچو مار بر خود پیچیده رو بجانب عبد الجبار یزدی کرد و گفت آن روز سیه
گر این دنبکی جانب مرو شاه جهان رفته است هیچ کاری نساخته الحال فکر این مردک باید
نمود عبد الجبار یزدی گفت یا پادشاه کار را سرانجام باید رسانید کار نصر سیار نیست دیگری را
صاحب صوبه خراسان کنید عبد الجبار یزدی گفت این کار صفوان بن منظر است او البته
این کار را سرانجام خواهد رسانید بعده مروان حمار او را طلبیده گفت ترا صاحب صوبه شهر
خراسان کردم بعده خلعت شاهانه مرحمت نموده با چهل هزار سوار از صفوان بن منظر بود
مروان گفت خاطر جمع دار که من همراه تو لشکر بسیار خواهم داد بعده مروان حکم کرد که فرهاد
زنگی و امرداد زنگی و سنجر خان خطای و خنجر خان خطای و میر غزان نیز سواران ایشان را با شصت
هزار سوار همراه صفوان بن منظر نامدار داده رخصت نمود و گفت در پس تو لشکر بسیار خواهم
فرستاد بعده صفوان بن منظر همراه لک سوار و سی هزار پیاده و پنج سردار بجانب قلعه مرو شاه
روان شدند دو کلمه از مروان حمار بشنوید که یک نامه بجانب سرداران یمنی فرستاد عیار بلغز
موصلی نامه را گرفته روان شد بعد از چند روز بخدمت فضیل یمنی آمده نامه را بنظر گذرانید
ایشان نامه را واز کرده خواندند نوشته بود که ای شاهان یمن بدانید و آگاه باشید که من
صفوان بن منظر را صاحب صوبه خراسان بجای نصر سیار کرده فرستاده ام شما را می باید که بدیدن
نامه بمدد او برسید ایشان نیز طیاری لشکر کردند راوی گوید پادشاهان یمن دو عیار داشتند
یکی سهیل و دیگر بهرام ایشان عرض کردند که امیر ابومسلم و سرداران او بسیار بهادر اند رفتن شما
مناسب ندارد این خدمت را مایان پیش مروان حمار رفته حکم گرفته می رویم و امیر ابومسلم

را از دید

را در دیده بخدمت مروان حمار می بریم بادشاهان یمن این سخن شنیده بسیار خوشوقت شدند
آن سرهنگان رخصت گرفته روان شدند در خدمت مروان آمده مجرا کردند و گفتند شهریارا این
سرهنگان از یمن آمده اند اگر حکم صادر شود امیر ابو مسلم را بمکر عیاری گرفته بخدمت شما بیاریم
بعده مروان ایشان را دلداری نموده رخصت کرد القصه ایشان روان گردیدند بعده مروان
رو بجانب عبد الجبار یزدی کرده گفت الحال میخواهم که کسی دیگر سردار نامی نامدار باشد او را بسر
جنگ ابوترابیان بفرستم عبد الجبار یزدی گفت در قلعه کشمیر سرداریست که نام او بدر کره کاشمری
گویند او دو پسر دارد نام یکی سعید کره و نام دیگری سعاد کره گویند و یک دختری دارد که نام او
بهمن جادو ست او ثانی خود ندارد بعده مروان بجانب بدر کره کاشمری نامه نوشت و
بدست عیار بلغوز موصلی داده رخصت کرد آن عیار بعد از چند روز برابر کاشمر رسید آمده نامه
بنظر بدر کره کاشمری گذرانید او نامه را واز کرده بخواند نوشته بود که ای بدر کره کاشمری
بدیدن نامه خود را امداد نصر سیار رسان و من از این طرف صفوان بن منظر را با چند سردار
و یک لکه سوار روانه نموده بجای نصر سیار صوبه کرده فرستاده ام می باید که بهر وجه خود را
برسان بعده بدر کره رو بجانب دختر و پسران خود کرده گفت الحال چه فکر باید کرد بهمن جادو
گفت اکنون سعید کره را رخصت کنید اگر این کار سرانجام گرفت بهتر والا من خواهم رفت
بعد از آن سعید کره با بیست و چهار هزار سوار و دوازده هزار پیاده گرفته روان شد بعد از چند
روز خود را بخدمت نصر سیار رسانیده ملازمت کرد نصر سیار از آمدن او بسیار خوشوقت
گردیده بود که جاسوس آمده خبر داد که بجای شما صفوان بن منظر با چند سردار صوبه خراسان شده
می آید نصر سیار رو بجانب داعولی کرد و گفت سزای من همینست داعولی گفت ای امیر خراسان
ترا معلوم است که عیار کوره پشت بجای من آمده بود او چه کرد و این مرد که هم چه خواهد کرد
آخر صوبه ملک مرو شاه جهان شما مسلم خواهد شد سعید کره گفت شما خاطر خود جمع دارید
که من بهر وجه ابو مسلم را زنده نمی گذارم بعده نصر سیار حکم کرد که طبل جنگ بنام سعد کره نوازند چون

آواز طبل جنگ از لشکر بسیار بلند شد صاحب الدعوت گفت این آواز چیست سعید زوالی
عرض کرد که بنام سعد کره کاشمری با لشکر بسیار طبل جنگ نواخته امیر ابو مسلم نیز طبل جنگ فرمود
روز دیگر هر دو لشکر در معرکه کارزار صفها بیار استند اول کسی که عزم میدان کرد سعد کره
کاشمری بود آمده بانگ بر لشکر صاحب الدعوت زد و گفت بغیر از ابو مسلم با کسی دعوه ندارم
بعده صاحب الدعوت اسب را در میدان تاخته بمقابله او آمد بهر سه حمله او را زد گرده دست
خود دراز ساخته در منطقه کمربند او کرده سبک از خانه زین بر داشتند بعده بر زمین زده بر سینه
بر کینه او نشستند و گفتند بیعت ما قبول کن سعد کره گفت قبول دارم اما در دل هراسی داشت
از ترس جان گفت صاحب الدعوت از سینه او برخواستند سعد کره گفت الحال مجرای قنبر است
بر اسب سوار شده بانگ بر لشکر بسیار زد اخشفابن کرهنجله شامی آمده مقابله کرد از دست
سعد کره کشته گردید بعده طبل باز گشت زده هر دو لشکر باز گشتند چون صاحب الدعوت آمده
بر تخت نشست سعد کره کاشمری آمده دست صاحب الدعوت را بوسه داد و همه سرداران که
بودند یکبار با ایشان دست بوسی نمود چون نزدیک سلطان احمد ولی آمد خواست که دست بوسی
کند احمد ولی چنان طپانچه بر روی او زد که خون از دهن او روان گردید سعد کره گفت یا امیر
ابو مسلم سزا است الکسی که در دین شما باید و بیعت شما قبول کند امیر ابو مسلم دلگیر شدند و
گفتند یا احمد ولی این بیچاره را چرا زدید احمد ولی گفت یا صاحب الدعوت برای این که نابکار
است و از سر صدق مسلمان نشده سعد کره گفت من از سر صدق مسلمان شده ام چون این سخن
مرا زدند این سعادت ماست امیر ابو مسلم سعد کره را خلعت مرحمت کرده دلداری نمودند و
جای نیک نشاندند سعد کره پنج آیت از قرآن مجید یاد داشت باواز خوش پیش امیر ابو
خواند صاحب الدعوت خوش گشت و خوابگاه باو مرحمت کردند راوی گوید که آن نابکار حرامزاده
برو در کار در همین فکر بود که فرصت یافته امیر ابو مسلم را اسیر دیا بکنند آخر الامر شب سیوم
شمع را املا ساخته نزدیک امیر ابو مسلم آمد یک خنجر بر سینه بیکینه صاحب الدعوت زد که خنجر او شکسته

گردید برتن صاحب الدعوت پیراهن مبارک آنسرور صلی الله علیه السلام بود امیر ابومسلم از خلوت
وگفت در دانست بگیرید سعد کره سزاوار نمیکرد خود که این سخن بشنید اندرون بارگاه
بیامد و گفت یا صاحب الدعوت کسی ازین بارگاه بیرون نیامده است چراکه در بارگاه تا هنوز بسته
است و کسی بیگانه در بارگاه ظاهر نمیشود نمیدانم این چه سر است چون غلغله بلند شد همه
سرداران امیر ابومسلم آمدند و مجرا کردند دران ساعت احمد ولی آمده بجای خود بنشست وگفت
این کار بغیر از سعد کره کسی نکرده است امیر ابومسلم گفت این مرد بسیار غریب می نماید
لیکن خدا داند که این چه سر بود احمد ولی این سخن بشنیده خاموش گردید سعد کره از کرده خود
پشیمان گردیده گفت یا صاحب الدعوت اگر حکم شود چند شب در بارگاه خود باشم امیر ابو
مسلم رخصت داد چون شب گذشت روز دیگر برای مجرای نرفت آمدم بر سر داستان نصر سیار مهتر
داغولی را طلب نموده گفت تو رفته خبر سعد کره بیار اکنون در چه فکر است بعد ازان داغولی
روان شد چون برابر لشکر امیر ابومسلم رسید آمده بر در بارگاه سعد کره بصورت کاسه گری ساخته
استاده شد و گفت مرا بدر کره کاسه گری برای خبر سعد کره فرستاده است خواجه هلال نام دارم
کسی رفته اوشان را خبر رسانید القصه اندرون بارگاه آوردند داغولی مجرا کرد و گفت کار
ابوترابی را ساختی سعد کره گفت ای داغولی امشب برین آن بتر از خنجر زده بودم هیچ کارگر
نشد اگر زهر هلاهل آورده دهی امشب کار او کرده شود داغولی فی الحال دو مثقال زهر هلاهل
برآورده بدست سعد کره داد و خود مانند برق ناپدید رفت روز دیگر سعد کره بخدمت امیر
ابومسلم آمده مجرا کرد صاحب الدعوت بسیار دلداری فرموده خلعت مرحمت کردند و اعتماد بر
خود بیشتر تصور کرده اندرون باورچیخانه درآمد شیر برای امیر ابومسلم طیار بود دران زهر
انداخته بدر رفت و آن شیر حواله استاد خورد که بود او ندانسته آن شیر در کاسه انداخته
بر سفره آورد امیر ابومسلم آن کاسه برداشته سه مرتبه نام احمد ولی بر زبان راند خواستند
که آن شیر بنوشند ناگاه آواز غیب آمد که شیر را الحذار رید امیر ابومسلم متفکر شده دیدند که

احمد ولی پیدا شد آن کاسه از دست امیر ابومسلم گرفته بر زمین زد آن شیر که بر زمین افتاد
زمین سیاه گردید احمد ولی گفت این شیر پر از زهر بود که آورده است امیر ابومسلم گفت
خوردگی آورده است احمد ولی گفت عجب است صاحب الدعوت فرمود تا از نظر من دور کنند
احمد ولی گفت کار خوردگی نیست بلکه سعد کره کرده باشد امیر ابومسلم این سخن بشنیده تغافل
کرد و گفت این گناه از خوردگ است چرا او را راه داد احمد ولی گفت با صاحب الدعوت حکم
شماست این سخن گفته در بارگاه خود آمده قرار گرفت چون شب گذشت بروز شد امیر ابو
مسلم آمده بر تخت نشست تمام سرداران آمده مجرا کردند و جابجای خود قرار گرفتند اما سعد کره ملعون
شب متفکر بود علی الصباح فکر کرد و گفت چون است که امروز در بارگاه امیر ابومسلم را بکشم
یا خود کشته شوم این فکر خاطر آورده روان شد اندرون بارگاه آمده مجرا کرده نزدیک ایستاده
شد فرصت یافته خنجر خود در اعلم کرده بر امیر ابومسلم زد اما سعد کره آن خنجر که بر امیر ابومسلم زد کار
نساخت سرداران صاحب الدعوت این واقعه دیده بدویدند اما سعد کره مانند برق یا باد
بدر رفت پیش نفر سیار آمده مجرا کرد و حقیقت خود بیان نمود نفر سیار برخاست و
او را در بر گرفت و دلداری بسیار فرمود و از سر نو مجلس بیاراست چون از طعام فارغ
شدند شراب آوردند سعد کره چون سرگرم گردید گفت امشب طبل جنگ بنام ما بنوازند امیر
ابومسلم این خبر شنیده نیز طبل جنگ فرمود چون شب گذشت روز گردید هر دو لشکر در سوکه
میدان در آمده صفها بیاراستند اول کسی که عزم میدان کرد سعد کره بود اسب خود در تاخته
باواز بلند گفت ای لشکر ابوترابیان بغیر از ابومسلم دیگری را نمیخواهم که بمقابله ما بیاید بعده
امیر ابومسلم اسب را در میدان تاخته چنانکه بزرگی میفرماید قطعه اسپیست چیست خر سنگ
یونه تیزپای در پویه شتاب مگر باد صرصر است : آهو خرام گور سرین و پلنگ طبع خرگوش
گام شیردل و پیل پیکر است : تا دیدش ز لطف چو جعد سمن بران : شکل سمش خمیده چو ابروی
دلبر است : راوی گوید صاحب الدعوت برابر او آمده گفت ای سعد کره در حق تو چه بدی

کردم که چندین کار و بار ناشایسته از تو شد لیکن گناه تو نیست هر چه هست از من که بزرگان گفته‌اند
رباعی اصلی که نکو بود خطائی نکند : صد جور ببا ور رسد جفائی نکند : بد اصل اگر چه نور چشمش داری
برگردد و عاقبت وفائی نکند : سعد کره گفت یا امیر ابو مسلم من مسلمان از دل و جان شده بودم
آخر بتهمتی گرفتار شدم که شما خوابیده بودید کسی آمده خنجر بر شما زد و احمد ولی بر من تهمت داد و
بار دیگر بوقت شتر که زهر انداخته اتهم قبول کرد بعد از آن از برای این بی ادبی کرده‌ام که اگر این
گناه مرا معاف فرمایند بنده همون خدمتگار است امیر ابو مسلم گناه او را بخشیده سعد کره گفت یا
امیر ابو مسلم اکنون تماشای این خدمتگار مشاهده فرمایید این سخن گفته اسب را در میدان تاخت
و گفت ای خوارجیان امروز کیست که بمقابله بیاید و مرا جواب دهد زید بن ارقم دمشقی این
سخن شنیده آمده مقابله کرد سعد کره او را قتل گردانید راوی گوید تا غروب آفتاب هفت کس را
بجهنم رسانید نصر سیار پشیمان شده طبل باز گشت نواخت امیر ابو مسلم با سرداران آمده در بارگاه
نشست خلعت خاص برای سعد کره طلبیده مرحمت کردند و دلداری بی نهایت کردند خواجه
شیخ سعدی می فرماید قطعه پادشه پاسبان درویش است : گر چه نعمت بفر دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست : بلکه چوپان برای خدمت اوست : روز هفتم التماس نمود
که صاحب الدعوت را اکرام عالی صادر شود که بنده بجانب بیت الله رفته حج کنم بعده بخدمت صاحب
الدعوت آمده مشرف خواهم شد امیر ابو مسلم او را رخصت دادند راوی گوید که پیکی در آن
ساعت آنجا حاضر بود این خبر گرفته پیش نصر سیار آمده این حقیقت را بیان نمود نصر سیار این سخن
شنیده بسیار متفکر شد داعونی گفت ای نصر سیار تو خاطر جمع دار که سعد کره در پی کشتن امیر ابو مسلم
تلاش میکند دو کلمه از جای دیگر بشنوید راوی گوید که بهرام و سهیل یمنی بعد از مدت در
لشکر نصر سیار آمده مجرا کردند و گفتند که مروان شما را تغیر کرده بجای شما صفوان بن منظر را فرستاده
است نصر سیار از شنیدن این اخبار بسیار پریشان گردید و گفت ای داعونی من باین مدت
جان بازیها کرده قلعه مرو شاه جهان را نگاه داشته‌ام آخر برای این سزای خود یافتم داعونی گفت

ای امیر خراسان ترا معلوم است که عیار کوزه‌پشت بجای من آمده بود او چه کرد و این مرد چه خواهد کرد که بجای
تو آمده بعده بهرام و سهیل یمنی عرض کردند که یا امیر خراسان اگر حکم شود یکمرتبه رفته در لشکر ابو
مسلم و سرداران او را دیده بیاییم بعده هر دو عیار روان شدند چون نزدیک لشکر امیر ابو مسلم
رسیدند صورت قلندران ساخته آمده بر در بارگاه امیر ابو مسلم استادند و هر یک انتظار در آوردند
دران شب شاهان بلغار را در مکر عیاری بدر بردند ایشان را در غار کشمیهن آورده پنهان کردند
چون روز روشن گردید امیر ابو مسلم آمده بر تخت نشست تمام سرداران آمده مجرای کردند و جا
بجای خود قرار گرفتند دران وقت کسان شاهان بلغار آمده استغاثه نمودند و گفتند غزل
الغیاث شهریارم الغیاث : الغیاث روزگارم الغیاث : داد نرسانم بگوشی داوری
چشم انصاف از تو دارم الغیاث : در زمانه چون تو شاهی جز ورس : با عسها حیث کارم
الغیاث : العیاذ سرور فخر البشر داوری جز تو ندارم الغیاث : چون کریم از سیم صبح رستخیز
روز و شب زار و نزارم الغیاث : یا صاحب الدعوات امشب کسی آمده بارگاه را چاک کرده
پادشاهان بلغار را دزدیده برده است امیر ابو مسلم این سخن بشنیده متفکر شده عیاران را
طلب نموده گفت کسی پادشاهان بلغار را دزدیده برد مهتر باد بلدای سمرقندی و مهتر سعید
زولابی و ابو نصر شب‌رو و ابو العطا و ابو الحسن و مکین خونخوام و کرکین و جان فلوس و ابو
القاسم ابگینه‌گر و یحیی پالان‌دوز و شاه محمد علاقه‌بند و حسین علاقه‌بند و سنی دغل باز ایشان آمده
مجرا کردند امیر ابو مسلم گفت که شاهان بلغار را پیدا نمایید سنی عیار را همراه گرفته بیارگاه
شاهان بلغار آمده پی آن عیاران تحقیق نموده باز در خدمت امیر ابو مسلم آمده گفت
این کار سرهنگان یمن است بعده عیاران امیر ابو مسلم هر چهار جوانب برای تلاش
ایشان روان شدند اما سعید زولابی در لشکر نصر سیار آمده هر چند تلاش کرد خبر آن
سرهنگان هیچ نیافت از لشکر نصر سیار گذشته در برابر بیابان کشمیهن رسید و ازین طرف ابو نصر
شب‌رو و عیار جان فلوس رسیدند آمده سعید زولابی را ملازمت کردند سعید زولابی

ایشان راخ

ایشان را خبر عیاران یمن پرسید ایشان گفتند هرچند تلاش کردیم اوشان را نیافت
آخر الامر آن هرسه سرهنگ روان شدند بمفاصله نیم فرسنگ بود که آن هردو عیار یمن پیدا
گردیدند و ایشان از دور نگاه می کردند که عیاران ابومسلم می آیند برق گفت ای سهیل
چیزی فکر باید کرد تا این عیاران در دام گرفتار شوند بعده برق جانب قصبه کشهس
رفت و عیار سهیل خود را بصورت بیمار آراسته در زیر درخت تکیه زده نشست
سعید زوالی و ابونصر شب رو و جان فلوس نزدیک آن درخت آمدند آفتاب گرم
بود و تشنگی بر ایشان غلبه کرده بود برابر آن درخت رسیده دیدند که بیماری افتا
است هرسه عیار نزدیک او آمدند و از وی پرسیدند که ای بنده خدا چه حال داری
آن بیمار گفت امشب ای پهلوانان چگویم که برسرم گذشت بغض حضرت علی در دل بود
داشتم توبه کردم و مرا بشارت شد که سعید زوالی آمده ترا بخدمت صاحب الدعوت خوا
برد هروقت که دیدار فرخت آثار صاحب الدعوت نصیب خواهد شد این بیماری برطرف خوا
شد سعید زوالی گفت تو خاطر خود جمع دار که ترا در خدمت امیر ابومسلم خواهیم برد
اما ای عزیز درین نزدیکی جایی آب باشد آن بیمار گفت بغیر از قصبه آب نیست این از
کفند قصبه راه دور است درین گفت و گو بودند که عیار برق پیدا شد خود را بصورت
غلجه آراسته و خم قمیز بر سر نهاده آمد چون سرهنگان امیر ابومسلم رسید ایشان آواز
کردند که ای دهقانی بیا این قمیز را بمن ده او جواب داد که این قمیز برای نصر سیار می
برم ابونصر شب رو آمده آن خم از وی بگرفت و عیار جان فلوس آمده یک مشت بر
گردنش زد آن غلجه بجانب قصبه بگریخت ایشان آن قمیز را خوردند بعد از یک ساعت
بیهوش گردیدند از بیمار پرسیدند که آن غلجه درمیان قمیز بلای انداخته بود که از خوردن
آن لب مایان خشک میشود آن بیمار بخندید و گفت شما مرا نمی شناسید که من عیار بادشا
یمن سهیل یمنی عیارام هرسه عیار امیر ابومسلم این سخن شنیده بجانب آن عیار دویدند

و در بی آهنگ شدند و ازین طرف برق نیز آمده آخر الامر ایشان بیهوش شدند و بر زمین
افتادند و ایشان هر سه سرهنگ را دست بگردن بسته در میان همون غار آورده بیدار کردند
چون آن روز گذشت وقت شب هر دو عیار در لشکر امیر نامدار آمده داخل اردوی لشکر
ظفر گردیدند و تلاش امیر ابو سلم بسیار نمودند الیشان را فرصت بدست میسر نشد آخر الامر
سید حسن قحطبه و حمید قحطبه را دزدیده بیرون بردند چون شب گذشت امیر ابو سلم
آمده بر تخت نشست تمام سرداران آمده مجرا کرده جا بجای خود قرار گرفتند مردم سید حسن
قحطبه و حمید قحطبه آمده فریاد کردند که یا صاحب الدعوی امشب کسی آمده حسن قحطبه و حمید
قحطبه را دزدیده برد امیر ابو سلم این سخن شنیده بسیار متفکر شد و گفت یا احمد ولی
درین چند روز چهار پهلوان و سه سرهنگ من گم شده اند سراغ ایشان ظاهر نمیشود احمد
ولی گفت شما خاطر جمع دارید که امشب بکرم رب المعبود آن عیاران را پیدا میکنم
که احمد ولی آن شب پاسبانی دادن گرفت نیم شب که عیاران یمن پیدا گردیدند و داخل لشکر
امیر ابو سلم شدند چون برابر بارگاه امیر ابو سلم رسیدند هر چند کارد و خنجر بر بارگاه زدند
کارگر نشد بعده برابر دروازه بارگاه آمدند خوردک سر بر دسته تبر نهاده در خواب بود و
تبرداران که در برابر خوردک بودند او نشان نیز در خواب بودند آن هر دو سرهنگ برابر آن
خوردک آمده برق می خواست که تبر را خوردک زند همون ساعت خوردک بیدار گردید
دید که دو سیاه پوش بر در بارگاه استاده اند خوردک فریاد برآورد تبرداران امیر ابو
سلم بیدار گشتند و عیاران یمن را گرفتند که همون ساعت احمد ولی و چند سرهنگ امیر ابو
سلم نیز آمدند ایشان را بکمند تا بدار بر بستند و پیش امیر ابو سلم آورده استاده کردند
صاحب الدعوی گفت من گناه شما را بخشیدم بهتر آنست که نشان سرهنگان و سرداران را
بدهید ایشان قبول نکردند امیر ابو سلم گفت یا احمد ولی امشب ایشان را نگاه
دارید فردا امیر سیده خواهد شد اگر ایشان نشان سرداران و سرهنگان می دهند بهتر والا نه